

اطلاعیه ی کانون نویسندگان ایران

به مناسبت هفتمین سالگرد درگذشت احمد شاملو
بقیه در صفحه 19

* دیدگاه *

چرا سوسیالیسم!



یونس پارسا بناب

بقیه در صفحه 13

چپ انقلابی و تشکلات کارگری (قسمت چهارم):

شوراها!

بقیه در صفحه 14

بینا داراب زند- تیر 1386

* دیدگاه *



چشم انداز دموکراسی و سوسیالیسم در ایران

بقیه در صفحه 3

فرامرز دادور

به بهانه انتشاریک بیانیه دانشجویی*1

در ضرورت گذار به اقدام های سراسری توسط جنبش دانشجویی



بقیه در صفحه 2

تقی روزبه

خروش پروتاریای مصر

مصطفی عمر
مترجم: صادق افروز
بقیه در صفحه 11

نوار غزه تنها یک زندان نیست
بلکه یک آزمایشگاه هم هست

بقیه در صفحه 12

Noami Ekelin

"الگوی جنگ سرد با ما مانده است"



عصر ایدئولوژی ها تمام نشده است.

بقیه در صفحه 19

فرد هالیدی / برگردان: سپیده جدیری

به بهانه انتشار یک بیانیه دانشجویی* 1 در صورت گذار به اقدام های سراسری توسط جنبش دانشجویی

تقی روزبه

بر کسی پوشیده نیست که دانشجویان دانشگاه امیرکبیر بدلیل نقش برجسته اشان در مبارزه علیه استبداد برای آزادی و برابری، همواره مورد خشم و نفرت ویژه حاکمان قرار داشته اند. در این میان، مقابله درخشان دانشجویان با حضور احمدی نژاد و اعوان و انصارش در صحن این دانشگاه یکی از بیادماندنی ترین مبارزات دانشجویان این دانشگاه را تشکیل می دهد. از همین رو رژیم و دستگاه های امنیتی وابسته به آن همواره بدنبال یافتن انواع و اقسام بهانه ها برای هجوم و سرکوب مبارزات دانشجویان این دانشگاه بوده اند.

چنان که انتشار مقالات جعلی و منتسب به دانشجویان توسط عناصر وابسته به رژیم، توقیف نشریه و دستگیری 8 دانشجو تنها یکی از اقدامات رژیم برای پیشبرد اهداف سرکوبگرانه اش بشمار می رود. هدف مشخص رژیم سرکوب شکل مستقل این دانشگاه و درهم شکستن روحیه مقاومت آن است. هم چنین در سالگرد 18 تیر نیروهای سرکوب با یورش به این دانشگاه و دستگیری چند نفر تحصن کننده یک بار دیگر ترس و نفرت خود را از جنبش دانشجویی به نمایش گذاشت. البته تهاجم به دانشجویان در سالگرد 18 تیر ابعاد گسترده تری داشت و شامل هجوم به دفتر ادوار تحکیم وحدت و دستگیری شماری از دانشجویان حاضر در این دفتر و پلمب کردن درب آن نیز شد. گزارشات دریافتی از افزایش فشار به دانشجویان زندانی شده برای درهم شکستن مقاومت آن ها و گرفتن اعترافات مورد نظر شکنجه گران حکایت می کند. بی شک در چنین شرایطی دفاع گسترده و همه جانبه از جنبش دانشجویی و تقویت دامنه همبستگی با آن توسط سایر جنبش ها و هم چنین حمایت فعال نیروهای مدافع آزادی و برابری در خارج از کشور برای توقف شکنجه و وادار ساختن رژیم به آزادی هر چه سریع تر این عزیزان دارای اهمیت زیادی است.

در پی انتشار یک طومار اعتراضی با امضاء هزاران دانشجوی این دانشگاه در اعتراض به بازداشت دانشجویان و خواست آزادی آنان، اینک انجمن اسلامی این دانشگاه با انتشار بیانیه ای اعلام کرده که هدف اصلی حاکمیت درهم شکستن روحیه مقاومت جنبش دانشجویان است و اضافه شده که اجازه نخواهیم داد خواب بازگشت به دهه 60 تعبیر شود.

بی شک قراردادن چنین وظیفه ای در برابر سرکوب فراگیر، بدرستی و وظیفه ای درنگ ناپذیر است که مشارکت در آن و دفاع فعال از آن بر عهده هر فرد آزادیخواه است. اما در همان حال باید اضافه کرد که تحقق چنین امر خطیری دارای الزامات و پیش شرط های مشخصی است که جنبش دانشجویی بدون توجه به آن ها قادر به انجام این وظیفه مهم و عاجل نخواهد بود:

نخستین شرط آنست که جنبش دانشجویی با همه توان و امکانات خود وارد صحنه مبارزه شود. بدون مشارکت بدنه گسترده دانشجویی در همه دانشگاه ها و بدون یک حرکت سراسری دانشجویی دست یابی به چنین هدفی ناممکن است.

از همین رو در کنار مقاومت های موضعی و موردی که در این یا آن دانشگاه صورت می گیرد و به عنوان نبردهای موضعی اهمیت خود را دارد، جنبش دانشجویی برای تحقق آن نیازمند یک حرکت سراسری و گسترده ای است که خود نیازمند تدارک لازم و از همین امروز است. البته بر کسی پوشیده نیست که یکی از مهم ترین پیام های برآمد 18 تیر که چندین دانشجوی دیگر این دانشگاه را به جرم بزرگداشت نمادین آن دستگیر و روانه بازداشتگاه کردند، همانا ضرورت تأکید بر خصلت سراسری و در آمیختن آن با جنبش مردمی بود.

اگر در نظر بگیریم که تعرض رژیم نه اقدام فصلی و مقطعی بلکه برآمده از راهبردی است در جهت سرکوب جنبش و برای حفظ و تثبیت موقعیت متزلزل خود، آنگاه براهیمت مقاومت پیوسته و توده ای شدن آن، برای درهم شکستن یورش رژیم پی خواهیم برد. در حقیقت مبارزات متعدد و منفرد جنبش دانشجویی نیازمند جهشی به جلوی برای متبلور ساختن یک جنبش سراسری است. از جمله شروط

دیگر پذیرش ضرورت اتحاد عمل گسترده توسط گرایشات مختلف دانشجویی در برابر رژیم نمی تواند و نباید به معنای اتحاد "همه باهم" یعنی نادیده گرفتن گرایشات مختلف و برسمیت نشناختن حق تبلیغ و فعالیت مستقل آن ها و تنظیم مناسبات بر این پایه فهمیده شود. به عبارت دیگر، تنها با نگرشی مبتنی بر یک جنبش دانشجویی پلورالیستی و متکثر، جنبشی دربرگیرنده گرایشات و رویکردهای گوناگون حول دفاع از مطالبات مشخص و فراگیر دانشجویان، بعنوان نقطه عزیمت، می توان به یک اقدام مشترک و اتحاد عمل وسیع نائل گردید. بدیهی است که برپایی یک حرکت گسترده و سراسری می تواند در گسترش روحیه مقاومت و فضای همبستگی در میان دانشجویان تأثیر زیادی بگذارد. هم چنان که چنین جنبشی که خود بالقوه از آشخور نیروی دانشجویی عظیمی در مقیاس میلیونی-تغذیه می کند می تواند تأثیر مهمی در ارتقاء روحیه مقاومت عمومی و مبارزه سایر اقشار اجتماعی و در نتیجه در شعله ورترا ساختن مبارزات سراسری برجای بدهد.

گره زدن مبارزات فعالین دانشجویی باینده دانشجویی در هر دانشگاه و پیوند میان مبارزات دانشگاه ها و مؤسسات عالی با یکدیگر و گسترش این مبارزات به یک مبارزه سراسری و مثلاً بطور مشخص به یک اعتصاب سراسری حول خواست مشخصی نظیر آزادی دانشجویان زندانی و... از اهمیت کلیدی برخوردار است. گرچه نمی توان انتظار داشت که جنبش دانشجویی در شرایط کنونی با شروع فصل تعطیلات به تواند با همه توان خود در پشت یک مبارزه سراسری قرار گیرد، اما تدارک چنین ضرورتی برای زمان مناسب از هم اکنون می تواند بخشی از وظایف فعالین دانشجویی را تشکیل بدهد.

بی شک عقب راندن یورش رژیم و درگام های بعدی درهم شکستن تهاجم سراسری آن، از جمله در سراسر دانشگاه ها نیازمند یک واکنش سراسری و هم آهنگ است. و تردیدی نمی توان داشت که اکنون بطور مشخص چنین ضرورتی بعنوان یک وظیفه عاجل در برابر جنبش دانشجویی قرار گرفته است. اما این که در شرایط کنونی و فصل جدید دانشجویی، جنبش دانشجویی تا چه حد دارای این آمادگی و توان باشد که به عنوان مثال بتواند به تدارک یک اعتصاب عمومی و سراسری در سطح دانشگاه ها برای آزادی یاران در بند خود مبادرت ورزد، هنوز در باره اش نمی توان نظر قطعی داد. گرچه این راه نمی توان نادیده گرفت که جنبش دانشجویی در سال گذشته به حرکت های اعتراضی مهمی، از نظر میزان شرکت دانشجویان در حرکات اعتراضی و طرح مطالبات مشخص و فراگیر و عدم نگاه به بالا و تأکید بر نیرو و عزم مستقل خود، در شماری از مهم ترین دانشگاه های کشور مبادرت ورزید که می توان آن ها را تمرین های مناسبی برای کسب آمادگی جهت یک حرکت سراسری بشمار آورد. بی گمان نقش فعالین چپ و رادیکال و نیروهایی که برای آزادی، برابری مبارزه می کنند در دامن زدن به جنبش گسترده دانشجویی و تعمیق مطالبات دانشجویان بر بسنتر آزمون خود از اهمیت زیادی برخوردار است. با همه توان خود برای سراسری کردن اعتراضات جنبش دانشجویی بکوشیم.

86-04-30-21-07- 2007

*1- می توانید این بیانیه را با عنوان "اجازه نمی دهیم خواب بازگشت کشوریه سال های تلخ دهه 60 مشاهده کنید. تعبیر شود در این

آدرس: <http://www.autnews.org/>



* دیدگاه *

چشم انداز دموکراسی و سوسیالیسم در ایران

فرامرز دادور

در میان جنبش دموکراتیک در ایران، سوسیالیست ها که بخش رادیکال تر و قاطع تر آن را تشکیل می دهند، علی رغم فعالیت های مداوم، هنوز کاملاً موفق نشده اند که با توجه به شرایط حاضر در جهان و ایران یک استراتژی همه جانبه مبارزاتی اتخاذ کنند که در حین کسب مشروعیت و اعتماد در میان توده ها و سایر جنبش های مردمی، از ترکیبی درست و متشکل از اشکال و محتوای کارزار برای نیل به سوسیالیسم و همچنین ترسیمی معتبر از ارکان اصلی اجتماعی در جامعه الکترونیک مورد نظر خود برخوردار باشد. سال هاست که در این راستا حرکت های مهم و امیدوارکننده در میان اپوزیسیون آزدیخواه به همت بخش هایی از جریانات چپ، ملی گرای دمکرات و افراد مدداری/ مستقل انجام گرفته، اما بدیهی است که هنوز راه درازی در پیش روی ما وجود دارد. این نوشته با توجه به شرایط امروز در جهان و ایران در حین تأکید بر لزوم تداوم اتحاد عمل وسیع و همکاری در میان اپوزیسیون دمکرات، منجمله چپ پیرامون عام ترین اهداف آزادی خواهانه و عدالت جویانه و از جمله تعهد به اصل خدشه ناپذیر جمهوری، حول دو محور اصلی یعنی ضدیت با سیاست های دخالتگرانه و جنگ طلبانه امپریالیستی و مبارزه علیه ارتجاعی جمهوری اسلامی، تلاش است برای روشن نمودن مناسبترین و واقع بینانه ترین اشکال برای پیشبرد کارزار مشترک علیه احتمال تجاوز خارجی و همچنین در جهت پیروزی برای نه فقط انقلاب دمکراتیک و آزادی خواهانه سیاسی بلکه در راستای تعمیق انقلاب در دیگر عرصه های اجتماعی و به خصوص تغییر بنیادی در مناسبات اقتصادی به سوی روابط عادلانه تر سوسیالیستی می باشد.

در خطوط پایین بعد از:

- 1- نگاهی به شرایط اجتماعی و آرایش طبقاتی حاضر در جهان (به ویژه در آمریکا) و ایران و سپس
- 2- اشاره به تجربیات مبارزات جهانی در میان برخی از جنبش های چپ و مترقی، آنگاه به
- 3- پروژه ی دمکراسی و سوسیالیسم و چگونگی مبارزه برای آن در ایران پرداخته می شود

1- نگاهی به شرایط اجتماعی و آرایش طبقاتی در جهان و ایران

در قرن اخیر تحولات اجتماعی و شکل گیری طبقات/ اقشار در سطح جهانی آن گونه که مارکس و تئوری پردازان سوسیالیسم حدس می زدند به پیش رفت و اکثریت مزدبگیران به یک طبقه تولید کننده تبدیل نگشته اند.

پروسه ی پرولتریزه شدن به طوری که، به گفته ی آندره گرز (Andre Gorz) (1): کارگران از تمامی ظرفیت های مستقل خود جهت تولید ابزار معیشت فارغ شوند؛ نیروی کار تجزیه گشته ی خود را عمدتاً در اشکال کالا و یا پول مبادله کنند، انجام نگرفته است (Fare well to the working class:35-39). به جای آن بیلون ها پرولتر مزدبگیر که اغلب آن ها درگیر فعالیت های غیرتولیدی هستند، در کنار صدها میلیون صاحب کار خرد پا، کم کار، بیکار و کاملاً محروم، به طور غیرمترکز، پراکنده و در شرایط بسیار متنوع تر اجتماعی برای زندگی، تلاش می کنند. برای مثال، در آمریکا که پیشرفته ترین جامعه ی سرمایه داری است طبقه ی متوسط یعنی اقشاری که منحصراً از فروش نیروی کار خود معاش نمی کنند و یا اینکه فقط بخشی از آن را در جریان دادوستد می گذارند حدود 36 درصد را در مقایسه با 62 درصد طبقه کارگر و فقط 2 درصد طبقه سرمایه دار (صاحبان اصلی ثروت) تشکیل می دهند (Monthly Review, Michael Zweig) (2). بدین ترتیب، روند تحولات طبقاتی، به طور رادیکال در جهت تقسیم به دو قطب عمدتاً صاحبان سرمایه و کارگران تولید کننده انجام نگرفته است. یکی از عوامل بسیار موثر در شکل گیری این نوع آرایش طبقاتی در اغلب کشورهای دگرگونی هابی است که در عرصه های تکنولوژیک و اقتصادی روی داده است. در آمریکا، در چند دهه ی گذشته بیشتر کارخانه هایی که به طور انبوه تولید می کردند، به تدریج جای خود را به کارگاه های تکنیکی کوچک و پراکنده در پهنه ی کشور و جهان داده اند.

برای مثال شرکت دلفی (Delphi) که سازنده و توزیع کننده ی قطعات پدکی ماشین است، امروزه شباهت بسیار کمی به سیستم کارخانه ای تولیدات انبوه گذشته دارد. این نوع صنایع مانند بسیاری از مؤسسات تولیدی و تکنولوژیک "چند پاره، رقابتی و جهانی" گردیده اند و صاحبان آن ها دیگر بخش قابل ملاحظه ای از حقوق صنفی و مزایای اجتماعی آن طور که کارگران در گذشته به کمک اتحادیه های قدرتمند خود به دست آورده بودند را تأمین نمی کنند. از 160 کارگاه متعلق به شرکت دلفی تنها 33 تای آن به حیات خود ادامه می دهند که احتمالاً تا چند سال دیگر بیشتر از 8 عدد از آنها برجای نخواهند ماند. این صنعت در شاخه ی آمریکایی خود اگر در 6 سال گذشته نزدیک به 840,000 کارگر داشت، امروزه تعداد آن 660 هزار است و در آینده ی نزدیک تا سطح 400 هزار نفر نیز تقلیل خواهد نمود. به گفته ی دیوید موبرگ (David Moberg)، یکی از فعالین و نویسندگان جنبش کارگری، با توجه به ایجاد تغییرات بزرگ در کیفیت تکنولوژیک و آرایش کمی در مجموعه ی صنایع، برای کارگران نیاز مبرم این شده است که شدیدتر از گذشته برای احقاق مزایای اجتماعی و به ویژه بیمه ی رایگان درمانی مبارزه کنند (In these Times, June) (3). (2006:30-31) در شرایط زندگی طبقه متوسط در آمریکا (32 درصد) نیز این سیر

فقرتاری مادیت یافته و در مقایسه با چند دهه ی پیش بیکاری و محرومیت هرچه بیشتر وخیم تر گردیده است. برای مثال بخش عظیمی از تحصیل کردگان و کسانی که در رشته های مدیریت، دانشگاهی، روزنامه نگاری و هنری/ فرهنگی کار می کنند هم اکنون امنیت شغلی نداشته از مزایای اجتماعی و بیمه درمانی برخوردار نیستند. تقریباً 21 درصد از فارغ التحصیلان دانشگاهی آمریکا که 28 درصد جمعیت را تشکیل می دهند بیمه درمانی ندارند. در واکنشی به وخامت اوضاع اقتصادی آنها است که برای نمونه در پاییز سال 2005 تعدادی از فعالین روشنفکر و کارگری موفق به تشکیل سندیکایی به نام "حرفه ای های متحد" (United Professionals) شده اند که برای همکاری با گروه هایی مانند "انجمن وکلای مشغول سراسری" (National Employment Lawyers Association) و "اتحادیه ی نویسندگان آزاد" (Free lancer's Union) برای خواسته های صنفی و دمکراتیک مبارزه می کنند (The nation, Ehrenreich & Draut, Nov 6, 2006) (4). در اروپا، نیز

گرایش در جهت سیاست های نئولیبرالی اقتصادی در میان حکومتگران شرایط نامساعد اقتصادی برای بسیاری از مردم و به ویژه اقلیت های ملیتی به وجود آورده است. در فرانسه در دهه ی گذشته به خاطر وجود سطح بالای بیکاری و محرومیت، به ویژه در میان مهاجرین آفریقایی/ خاورمیانه ای، (بالای 40 درصد)، حرکت های شورشی در میان جوانان این مناطق فراوان بودند. در انتخابات ماه می 2007، بسیاری از شهروندان فرانسوی به کاندیداهائی رای دادند که مسله ی بیکاری و بیمه را طرح می کردند و البته برخی از آنها مثل جین- ماری لوین (Jean-Marie Lèpen)، راستگرای نئوفاشیست از این مسله نیز استفاده نموده فقرات بسیار ارتجاعی و ضد مهاجرین را نیز در میان شورای کارگری فرانسه رواج می داد. در اغلب کشورهای توسعه یافته، به خاطر وجود موانع بی شمار درونی و خارجی و از جمله سلطه ی استبداد داخلی و استثمار عریبان سرمایه در بسیاری از آنها، اقتصاد به طور کلی و به ویژه در عرصه ی صنایع عمدتاً محدود، پراکنده و نامتعادل (بدون وجود روابط ارگانیک زنجیره ای میان رشته های مختلف و به خصوص بین بخش های تولید کننده ی ابزار سرمایه و تولیدات مصرفی) و تا حدی کپی شده از روند مدرنیزاسیون در غرب رشد نموده است. بعد از سپری شدن تجربه ی ناموفق خودکفایانه (در هر دو مدل با سمت گیری سرمایه داری و سوسیالیستی) در تعدادی از این جوامع، از اواخر سال های 70 به بعد، رژیم های دست راستی در توافق و همکاری با برنامه های نئولیبرال تجویز شده از طرف نهادهای وابسته به سرمایه های جهانی و دول امپریالیستی آنها مثل صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و همزمان حذف بارانه ی دولتی به بخش های مستمند و به ویژه خرده مالکین کشاورز، اکثر این کشورها را به ورشکستگی اقتصادی کشانده مردم را با فاجعه ی افزایش در بیکاری و محروم از پایه ترین سطح زندگی مواجه نمودند. یکی از نتایج آن هجوم میلیون ها نفر از زحمتکشان و بیکاران روستایی به شهرها بوده که طبیعتاً به خاطر عدم جذب آنها به اشتغال در اقتصاد ضعیف و عقب مانده در این جوامع، باعث رشد بانکداری جمعیت حاشیه نشین در اغلب شهرهای بزرگ گردیده است. به گفته ی مایک دیویس، در کتاب "سیرانه حلی آبادها" (Planet Of Slums) جمعیت های محروم ساکن در اطراف شهرهای صنعتی در کشورهای رشد یافته، شدیداً رو به افزایش است و تنها در چین بالای 190 میلیون، در هندوستان 160 میلیون و بیشتر از 70 درصد از جمعیت شهرنشین در کشورهای نجریه، پاکستان، اتیوپی و سودان در این مناطق فقیرنشین در اطراف شهرهایی مثل مومبای (Mumbai) بین 10 تا 12 میلیون، مکزیکوسیتی (Mexico City) و داکا (Dhaka) 10 میلیون و تقریباً 7 میلیون در لاکس (Lagos)، قاهره (Cairo)، کراچی (Karachi)، کینشاسا (Kinshasa)، برازاویل (Brazzaville)، سانپائولو (Sao Paolo)، شانگهای (Shanghai) و دلی (Dehli) زندگی می کنند (New left Review, July/August) (5). (2006:141-142) بدیهی است که وضع توده های مردم در جهان سوم به مراتب وخیم تر است و در کشورهای پیشرفته صنعتی حاشیه نشینان محروم به حدود 6 درصد از جمعیت تعلق دارند، در عوض در جوامع رشد یافته، طبقات و اقشار محروم بیشتر از 75 درصد از جمعیت شهرنشین را تشکیل می دهند.

البته این مقایسه نسبی است و حتی در جوامع غربی نیز در مقایسه با سطح ممکن زندگی وجود شرایط استثمار ناعادلانه و فاصله ی طبقاتی عظیم بین یک اقلیت کوچک و اکثریت بسیار وسیع مردم مثل تمامی نقاط دیگر دنیا (غرب، شرق، شمال و جنوب) یک واقعیت تلخ برای بشریت است. با تمام این وجود در کشورهای فقیر و توسعه یافته محرومیت بیشتر است و اکثریت توده های مردم را هنوز کشاورزان فقیر و محرومان کم کار و بیکار تشکیل می دهند و به روشنی روابط اقتصادی در این جوامع با آنچه که در دوران صنعتی شدن غرب و در کارخانه ها و کارگاه های تولیدی غالب بود، فرسنگ ها فاصله دارد. حدود 80 درصد از کل نیروی کار در جوامع توسعه یافته را هنوز روستاییان مهاجر به شهرها تشکیل می دهند که بیشتر آنها به جای آنکه در کارخانه ها و یا سایر مؤسسات صنعتی اشتغال پیدا نمایند مجبورند که در مشاغل غیررسمی، غیرمولد و عمدتاً خدماتی و خرده پا و اغلب در مؤسسات کوچک اقتصادی به کار بپردازند (همان: 146). عجیب نیست که این بخش عظیم از جمعیت در دنیای توسعه یافته هنوز از توشه ی تجربیات تاریخی مربوط به مبارزات سازمان یافته متعلق به کارگران صنعتی و تکنیکی در شهرهای بزرگ متروپل غافل بوده و طیف های فعال آنها عمدتاً بر اساس واقعیات امروزی اجتماعی و بزرگی های محلی خود و حول محور ترکیبی از مطالبات عام آزدیخواهانه و عدالت جویانه تلاش می کنند. بدین خاطر است که در این توده های کارگری زحمتکش و محروم در این جوامع رگه هایی از اعتقادات و خواسته های آنها هنوز به طور غلیظ به ارزش های بومی/ سنتی (ب.م) مسیحیت آزادیبخش در آمریکای لاتین، برداشت های متنوع اسلامی در خاورمیانه و ایده های بودایی/ برهمنی در آسیای شرقی) آغشته است. ناگفته نماند که در دنیای امروز بیش از 300 میلیون نفر هنوز به شیوه ی قبلی و زندگی می کنند که طبیعتاً مطالبات آنها و توسل به انواع اندیشه های فرهنگی

کهن جهت طرح آنها، گرچه متأثر از ارزش های عدالت طلبانه می باشند اما کامیابش متفاوت خواهند بود. در واقع تداوم تیلور تفکرات سنتی در جوامع نه چندان مدرن برای ابراز خواسته های حق طلبانه توده ها ناشی از عدم وجود تحرک لازم اجتماعی/ اقتصادی است که بشناختن متاثر از سلطه ی بیش از یک قرن سیاست های استعمار/ امپریالیستی از طرف رژیم های مترویل در این جوامع می باشد. امروزه، در جوامع توسعه یافته فقر و محرومیت به حدی است که حدود 1 میلیارد و صد میلیون یعنی 1/6 جمعیت دنیا کمتر از 1 دلار و 1 بیلیون و 500 میلیون بین 1 تا 2 دلار در روز درآمد دارند و یک بیلیون دیگر هنوز نسبتاً فقیر هستند (World Policy Journal, Summer 2006: 22-25).

در ایران از جمعیت 70 میلیونی تقریباً 25 میلیون نفر قادر به اشتغال هستند که گذشته از بخش بیکار آن (بالای 12 درصد)، حدود 75 درصد (تقریباً 18 میلیون) به جمعیت کارگری یعنی مزدبگیران و زحمتکشان خرده پا (در شهر و روستا) تعلق دارند. اما این مجموعه از طبقات و اقشار زحمتکش و پایین جامعه از شرایط اجتماعی بسیار متنوعه ای نیز برخوردار هستند. طبق تحقیقاتی که فرهاد نعمانی و سهراب بهداد دو اقتصاددان ایرانی انجام داده اند و با توجه به تعاریف روشنگرانه آنها می توان به شناخت بهتری از اساسی ترین خصایل اجتماعی طبقات در جامعه ایران دست یافت. براساس نظریه ی آنها در شرایط کنونی طبقه کارگر آن بخش از مزدبگیران را تشکیل می دهد که نه فقط صاحب ابزار فعالیت های اقتصادی نمی باشند بلکه در عین حال از تخصص فنی بالا و توان مستقل شغلی نیز برخوردار نیستند. تعداد آن در سال 1375 (1996) حدود 4.6 میلیون نفر، یعنی 31.1 درصد از جمعیت فعال اقتصادی را تشکیل می داد (Class & Labor in Iran). از دیدگاه این دو محقق، در بعد از انقلاب به تعداد اقشار خرده بورژوا یعنی صاحبکاران خرده پا که اکثراً حول محور فعالیت های بسیار محدود اقتصادی و تولیدات متأثر از دسترنج خود معاش می کنند، در مقایسه با کارگران کارمندی اضافه گردیده و در سال 1996 تعداد آنها به حدود 5.2 میلیون (36 درصد از فعالین اقتصادی) رسیده بود که در صورت اضافه نمودن کارگران پرداخت نشده خانگی (حدود 1 میلیون) به آن، این بخش از جمعیت حدود 43.5 درصد از نیروی کار خارج از بازار کار (پرولتاریای کارمزد) را تشکیل می داد (همان: 89-93). با توجه به این آمار می توان تخمین زد که در سال های اخیر، نیز، با اینکه مسلماً به جمعیت مطلق کارگری اضافه شده اما به احتمال زیاد تناسب بین تعداد کارگران کارمزد (پرولتاریای کلاسیک) و زحمتکشان خرده پا (بخشی از پرولتاریای نوین) با کمی تغییر حفظ شده است. در کتاب ذکر شده، همچنین مطرح می گردد که "طبقه متوسط" آن بخش از مزدبگیران متخصص و خرده مالکان و صاحبکاران نسبتاً تثبیت یافته در عرصه ی اقتصاد را در بر می گیرد که از مهارت تکنیکی، قدرت مدیریت و اتوریته ی مستقل تری برخوردار هستند و عمدتاً در رشته های کارشناسی، اقتصادی، فنی و علمی و در رده های مدیریت اشتغال داشته و صاحب سطحی از ثروت و مالکیت خصوصی بر انباشتی از تخصص ها و فعالیت های اقتصادی می باشند. بسیاری از کارمندان بالای شرکت ها (خصوصی/ دولتی)، اغلب پزشکان، حقوق دانان، مهندسان و مدیران بازرگانی به این طبقه تعلق داشته، از لحاظ منافع اجتماعی مابین طبقه ی سرمایه دار و طبقه ی کارگر قرار می گیرند. در سال 1996 طبقه متوسط تحت عنوان کارکنان سیاسی (Political functionary) معرفی می گردند که در اواخر 1990 حدود 10 درصد یعنی 1/6 میلیون نفر را تشکیل می دادند و به خاطر اشتغال در اداره جات سیاسی/ امنیتی وابسته به رژیم (ب.م) وزارتخانه های اطلاعات، کشور، خارجه و افسران ارشد در نیروهای انتظامی و ارتش) عمدتاً به حفظ نظام حاضر پایبند بوده اند. علاوه بر طبقات ذکر شده، طبقه سرمایه دار یعنی تقریباً 4 درصد از نیروی کار (550 هزار نفر) در سال 1996 آن طبقه های فعال را تشکیل می داد که صاحب ابزار فعالیت های اقتصادی و دارای توان اعمال کنترل قدرت بر جامعه می باشند (همان: 17-24 و 187-195). با توجه به این آمار می توان تخمین زد که بعد از گذشت 10 سال، آرایش طبقاتی در ایران تقریباً هنوز از همان تناسب برخوردار باشد.

بر مبنای آمار ارائه شده در این خطوط اهمیت قضیه در این شناخت است که در ایران مانند بسیاری از جوامع دیگر، گستره ی عظیمی از توده های کارگری، زحمتکش و محروم و بسیاری از اقشار بینابین تحت شرایط استثمار و استبداد برای زندگی تلاش می کنند کارگران و بخش عظیمی از این جمعیت، بر مبنای تعریف کلاسیک از طبقه ی پرولتاریا (کارگرانی که فارغ از هر نوع قید و بند مربوطه به مالکیت بر ابزار و فعالیت های اقتصادی بوده از طریق فروش نیروی کار خود به تامین معاش می پردازند) در آن جای نمی گیرند. در واقع به نظر می رسد که مثلاً در ایران کمتر از نیمی از جمعیت زحمتکش و محروم به پرولتاریای مزدبگیر (یدی/ فکری) تعلق دارند و مابقی آنها مجموعه ای از سرمایه دارهای کوچک، خرده صاحبکاران، بیکاران و محرومان را تشکیل می دهند که بر اساس آمار اشاره شده در خطوط قبلی، بیشتر از 30 درصد از نیروی کار در ایران را در بر می گیرد. البته حتی جمعیت کارگری نیز در شرایط بسیار متنوع معیشت می کند و فرهنگ اجتماعی/ سیاسی نامهمگونی به خود دارد. در ایران مانند برخی از جوامع عقب مانده ی دیگر اکثریت عظیم پرولتاریای صنعتی در مؤسسات کوچک اشتغال دارند. به گفته ی سید محمد جهرمی، وزیر کار، نزدیک به 90 درصد از کارگران صنعتی در کارگاه های کوچک و مؤسسات صنعتی که کمتر از 10 نفر شاغل دارند کار می کنند. (ایبنا، خبرگزاری فارس ایران 13 و 14، فروردین 1385، قید شده در 6/4/06 www.etehadefadaian.org) و بخش اعظم کارگاه های صنعتی در محصولات نساجی و نه تولیدات ماشین آلات و صنایع سنگین تعلق دارند. بنابر یک

منبع دیگر که از آمار رسمی رژیم در سال 2000 استفاده می کند، در میان جوانان مشمول، حدود 20 درصد در بخش کشاورزی، حدود 37 درصد در صنایع و حدود 42 درصد در خدمات کار می کردند (Abkhum, Iran bulletin, 10/6/06). (ب.ا توجه به آمار بالا، نکته ی مورد تاکید در اینجا این است که در ایران فقط درصد بسیار کوچکی (کمتر از 10 درصد) از کارگران صنعتی در مؤسسات بزرگ و کارخانه ای (ب.م نفت، ذوب آهن، ماشین سازی) به شکل انبوه کار می کنند و اکثریت آنها در مؤسسات کوچک (به ویژه نساجی) به طور پراکنده اشتغال دارند. بخش بزرگتری از کارگران در حیطه ی خدمات دولتی (ب.م معلمان، کارمندان یقه سفید) فعالیت می کنند و علاوه بر آن درصد بیشتری از توده های زحمتکش به مثابه ی صاحب کاران کوچک و خرده پا در حاشیه فعالیت های اقتصادی (عمدتاً تجاری...) و نه تولیدی در شهر و روستا مشغول می باشند که طبق تعاریف چپ سنتی به مثابه ی پرولتاریای ناگزیر به فروش نیروی کار خود تلقی نمی گردد.

در این رابطه، این واقعیت که خیل عظیمی از زحمتکشان به طور پراکنده درگیر فعالیت های اقتصادی خرده کالا بوده و انگیزه برای تشکیل سازمان های مستقل صنفی/ اجتماعی و ضرورت ایجاد تحول رادیکال در مناسبات اقتصادی از سرمایه داری به سوسیالیسم هنوز برای بسیاری از آنها، مستقیماً قابل لمس نبوده و موضوع نداشتند و به خصوص در حیطه های آرایش طبقاتی و خصلت اجتماعی کار، عمدتاً به طور غیرمتمرکز و متفرقه رشد نموده است. وقوع شرایط جدید در اشکال کار و روابط اقتصادی باعث ظهور متغیرهای جدیدی در مناسبات اجتماعی و روابط انسان ها نیز گردیده که تحقیق درباره ی آنها حایز اهمیت است. در واقع پرداختن به این پدیده ی مدرن یعنی چگونگی پروسه ی تغییرات کیفی و کمی در آرایش طبقاتی و خصلت اجتماعی کار و تأثیرات مداوم ناشی از آنها در زندگی توده های مردم برای تحلیل های سوسیالیستی حیاتی هستند.

همان طور که در خطوط قبلی اشاره گردید در این قرن در وضعیت طبقه کارگر و توده های زحمتکش و محروم تغییرات بسیاری پدیدار گشته است. نه فقط در جوامع صنعتی بلکه در کشور های توسعه یافته نیز، در شرایط امروز، بخش های کوچکتری به طور انبوه (mass) در صنایع کارخانه ای (ب.م ذوب آهن، پالایشگاه، ماشین سازی) کار می کنند. با ظهور انقلاب تکنولوژیک و کامپیوتری اشکال سازماندهی نیروی کار هرچه بیشتر به طور غیرمتمرکز پیشرفت نموده و اشتغال با تنوع عظیمی مواجه شده است. در چارچوب سرمایه داری، روند اتوماسیون و رشد سریع صنعت کامپیوتر، اینترنت و در کل تکنولوژی مربوط به بخش اطلاعات در حین بازاریابی رشد اقتصادی، خود یکی از عوامل دخیل در تشدید بیکاری، استثمار و محرومیت اقتصادی/اجتماعی در میان طبقات و اقشار کارگر و زحمتکش نیز می باشد. تحولات به شکلی بوده اند که در یک طرف یک اقلیت بسیار کوچک از صاحبان اصلی سرمایه به علاوه ی مدیران اقتصادی و ماموران امنیتی حافظ منافع رژیم و بخش کوچکی از کارگران اریستوکرات (متعلق به طبقه ی متوسط) که از منافع شغلی برخوردار هستند در جهت حفظ مناسبات سرمایه داری عمل می کنند و در طرف دیگر اکثریت وسیع توده های مردم هستند که بخشی از آنها را مزدبگیران در خرده های متفاوت صنعتی، تکنولوژیک، خدمات و کشاورزی و بخشی دیگر خرده بورژوازی محروم و همچنین طبقه های کارکنان حرفه ای در عرصه های هنری/ نویسندگی و چشمگیرتر از همه جمعیت روزافزون بیکار گشته و محروم تشکیل می دهند. در واقع اکثریت توده های زحمتکش و محروم و حتی کارگران حقوق بر، آنگونه که مارکس پیش بینی می کرد دیگر در کارخانه ها و موسساتی که به طور انبوه تولید می کنند اشتغال ندارند و بخش اعظم آنها حتی در عرصه ی تولید نیز فعال نیستند. به گفته ی آندره گروز (Andre Groz) (9). سوسیالیست فرانسوی: شرایط نوین و غیرمتمرکز کاری آن طور که از طرف جنبش سوسیالیستی انتظار می رفت به انسجام قدرت طبقه کارگر (مزدبگیران صنعتی) به مثابه ی نیروی آزاد کننده و سازنده ی جامعه ی آزاد و غیراستثمار می منجر نشده است (ص.31). بلکه نیروی اصلی پرولتاریای امروزی را کارگران، زحمتکشان خرده پا (صاحبکاران و سرمایه داران کوچک)، بیکاران و محرومانی تشکیل می دهند که به طور غیرمتمرکز و غیرهمگون درگیر فعالیت های اقتصادی و یا تلاش های معاشی وابسته به آن می باشند. در عین حال آنها حتی با داشتن سلیقه ها و مطالبات بسیار متنوع و ناهمگون اجتماعی، مجموع دارای یک خصلت مشترک محوری می باشند و آن این است که به خاطر گذران زندگی، مجبور به گرداندن چرخ اقتصاد سرمایه داری هستند که عمده ی نتایج مادی و رفاهی آن به نفع یک اقلیت بسیار کوچک از صاحبان بزرگ سرمایه و قدرت جذب می شود. اگر به این واقعیت توجه داشته باشیم که علاوه بر کارگران مزدبگیر صنعتی و حقوق بگیران در رشته های متنوع اقتصاد و اکثریت بخش های دیگر جمعیت نیز به اشکال مختلف تحت کنترل سرمایه بوده از طرف صاحبان اصلی سرمایه و ثروت های عظیم مورد ستم و استثمار قرار می گیرند، در آن صورت چگونگی تحلیل از ظهور شرایط نوین در آرایش طبقاتی و مسایل مربوط به نوع مطالبات و اهداف مقطعی/ درازمدت در میان تمامی توده های مردم که اکثریت مطلق جامعه را تشکیل می دهند اهمیت فوق العاده ای پیدا می کند.

با توجه به این شرایط نوین در جهان سرمایه داری و به ویژه وجود تنوع روزافزون در اشتغال، اشکال کار و خصایل نیروی کار اجتماعی (ترکیبی از روابط دستمزدی و روابط خرده کالایی) و ویژگی های آینده از ضروریات زندگی، برای اکثریت توده های زحمتکش و محروم، متأسفانه، هنوز صورت مسله قابل لمس تر است و به جای اینکه کلیت سرمایه داری و روابط کارمزدی به زیر سوال رود، در بیشتر مواقع و بر پایه ی وجود زمینه های متفاوت زندگی، مطالبات اجتماعی/ سیاسی

هنوز عمدتاً در امتداد مسیرهای مجزا و مستقل از یکدیگر و حول محور موضوعات صنفی و مزایای کوتاه مدت اجتماعی و البته هنوز درچارچوب مناسبات غالب اقتصادی، یعنی سرمایه داری، مطرح می شوند. به گفته ی آنتونیونگری و مایکل هارت در این دوران که نیروی کار غیرمادی (عمدتاً از جنس ذهنیت/ تفکر و آرایه شده از طریق مکالمه، نوشتار و طراحی و سایر ابزار متأثر از روابط هنری، تخصصی و فرهنگی) و تولیدات غیر مادی (اطلاعات، تخصص، ایده، سمبل، تصویر و دیگر تکنیک ها و بازتولیدهای مربوطه ی اجتماعی) خصلت هژمونیک به خود گرفته اند (Multitude: 108,109&110)، خصوصیات پرولتاریایی دیگر تنها شامل حال کارگران صنعتی و حتی فقط مزدبگیران نمی شود بلکه اکثریت مطلق توده های مردم تحت کنترل حکومت سرمایه و درگیر نوعی از فعالیت های اقتصادی می باشند که از مناسبات برابرگونه و همبستگی اور بیگانه است. موضوع بسیار مهم در این جا این است که کار ارزش آفرین لزوماً به روابط کارمزدی خلاصه نمی شود بلکه بخش عظیمی از فعالین اقتصادی خرده پا و صاحبکار که لزوماً نیروی کار خود را نمی فروشند نیز در تولید ارزش مبادله نقش دارند. بدیهی است که بشریت با حمل توده ی عظیمی از تجربیات تاریخی (ب.م تخصص و خصایل رفتاری مطوف به تولید و بازتولید مناسبات اجتماعی سازنده برای بهبودی شرایط زندگی)، یعنی افزایش ظرفیت در توانایی و خلاقیت در عرصه های متفاوت بسیاری و نه لزوماً فقط در حیطه فروش نیروی کار در ازای دستمزد، به تولید ارزش می پردازد. البته به این مفهوم نخواهد بود که صاحبان سرمایه و منابع اقتصادی کوچک (ب.م مغازه داران، صنعتگران، تاکسی رانان خصوصی...) در مقایسه با کارگران (مزدبگیران) صنعتی، به ویژه در بخش هایی مانند نفت، پتروشیمی و ماشین سازی از شرایط مادی بهتری برخوردار باشند. بنا به نظر نویسندگان "طبقه و کار در ایران"، نعماتی و بهداد: "علی رغم اهمیت روابط مالکیت در تعریف از طبقه، امکان آن است که کارگران متخصص (ب.م وکیل و مهندس) درآمدی بالاتر و در زندگی فرصت های مزیت اور بیشتری در مقایسه با سرمایه داران کوچک داشته باشند (21).

واقعیت این است که پرولتاریایی نوین جهانی، که امروزه بالای 80 درصد جمعیت در جوامع را تشکیل می دهد به طور بسیار پراکنده در تجمع های کوچک و یا به شکل فردی، در عرصه های متنوع و بی شمار اجتماعی و از جمله در بخش های کارخانه ای، کارگاهی، ساختمانی، معماری، کشاورزی، خدمات و دیگر شاخه های اقتصادی، به طور کارمزد، صاحبکار و یا کم کار/ بیکار در زیر کنترل و اتوریته ستمگرانه و استثمار کننده به فعالیت های فیزیکی/ فکری مشغول می باشد. اصل مطلب در این جا این است که انسان ها با سپری کردن روزگار خود به انواع و اقسام و با درجات متفاوت در شکل گیری تمدن بشری و توسعه روابط و نهادهای اجتماعی سهمی می باشند. نیروی کار تجریدی (abstract labor) یعنی متوسط نیروی کار برای فروش، در کلیت خود در سرمایه داری منبع تولید ثروت می باشد و انسان های بیکار و یا کسبی که باید به آن اشاره ها با سپری کردن روزگار خود به انواع و اقسام مثابه ی صاحبکار (نه کارگر فروشنده ی نیروی کار و یا سرمایه دار خریدار آن) معیشت می کنند، به هر حال به اشکال گوناگون و از طریق کانال ها و اشکال بسیار متنوع اجتماعی در آفرینش نیروی کارمفید و قابل استفاده (used value) سهمی هستند. موضوع مهم که باید به آن اشاره نمود این است که در قرن 19 با توجه به سطح پیشرفت نیروهای مولده و اقتصاد، مارکس و بسیاری از سوسیالیست ها ارزش هر محصول را عمدتاً به طور کمی (quantitatively) محاسبه می کردند، یعنی اینکه مقدار ارزش بر اساس زمان معین مصرف شده برای نیروی کار تجریدی تعیین می گشت و چیزی معادل ساعات نیروی کار و قابل اندازه گیری به طور کمی ارزیابی می شد. اما در جهان سرمایه داری کنونی، به گفته ی آنتونیونگری و مایکل هارت (Antonio Negri&Michael Hart) (10) سیستم قانون ارزش، قدری متفاوت عمل می کند. بدین معنی که در نوع استفاده از نیروی کار (Labor) تحولات کیفی ایجاد شده است. به ویژه در چندین دهه ی اخیر، به خاطر رشد تکنولوژی کامپیوتری و صنعت ارتباطاتی، نیروی کار بطور فزاینده ای به خود خصلت غیرمادی (Immaterial) گرفته که تا حد زیادی متأثر از شرایط نوین جهان در مرحله ی فعلی گذار از تولید انبوه صنعتی و فوردیسم (Fordism) به سوی تولیدات و فعالیت های اقتصادی پراکنده و بسیار متنوع مادی/غیر مادی و پست فوردیسم (Post-Fordism) می باشد.

در چارچوب پارادایم جدید تولیدات غیرمادی مانند ایده ها، تصاویر، دانش، تخصص، زیبایی و روابط مؤثر در سازماندهی روابط انسانی (ب.م قوانین اجتماعی، ضوابط معنوی، عادات و رسومات سازنده و حافظ پدیده های ارزش دار) دیگر فقط همچون "ابزار برای زندگی اجتماعی" عمل نمی کنند، بلکه خود به مثابه ی اهداف و تشکیل دهنده ی کلیت "زندگی اجتماعی" یعنی مناسباتی که در چارچوب روابط کالایی اجزای متنوع سرمایه را تشکیل می دهند پدیدار می شوند (Multitude:146). ایجاد تحول کیفی در ماهیت تولیدات نوین باعث گردیده است که حداقل در عرصه ی تولیدات غیرمادی، صاحبان نیروی کار (ب.م متخصصین تکنولوژیک و کامپیوتر، پزشکان، وکلا، معلمان، معماران و طراحان) از قدرت حرکت و استقلال نسبی بیشتری در فعالیت خود برخوردار بوده و طبیعتاً با افزایش توانایی در ایجاد ارتباط و هماهنگی خلاق با دیگر انسان های فعال اجتماعی، به ظرفیت تولید ارزش های اقتصادی/ اجتماعی، به طور تصاعدی افزوده و به موازات اینکه محصولات جدیدتر و انقلابی تر، به ویژه در عرصه های دانش، تخصص و ارتباطات تولید می کنند قادر به کنترل بیشتری در زندگی اجتماعی خود نیز باشند. امروزه بخش عظیمی از سرمایه های جهانی لزوماً دیگر مثل منزل، زمین، کارخانه، جواهرات ماهیت مادی (فیزیکی) ندارند بلکه به طور روز افزون به خود ارزش هنری، تکنیکی، کارایی اجتماعی و موردیت جغرافیایی می گیرند. بر همین منوال در خصلت نیروی کار و چگونگی استفاده از آن و ماهیت کیفی محصولات تولید شده، نیز، تحولات زیادی صورت گرفته است. در این رابطه، اگر استنباط مارکس و سوسیالیست های قرن 19 و 20 از

استثمار حول محور تئوری ارزش و عمدتاً بر مبنای اندازه گیری از کمیت ارزش اضافی انجام می گرفت و درجه ی استثمار متناسب با زمان نیروی کار افزوده بعد از زمان ضرورت جهت تولید ارزش مصرف (متوسط کارمزد جهت مخارج برای معیشت یک کارگر و یا خانواده ی کارگری) ارزیابی می شد، در شرایط کنونی استثمار به طور روزافزون حول محور تصرف ارزش های تولید گشته در عرصه ی روابط اجتماعی که "اعتبار عمومی" و رسمیت قانون داشته باشد صورت می گیرد.

در این رابطه می توان برای مثال به ارزش های حاصل گشته از فعالیت های اقتصادی در عرصه ی صنایع بانکی و تبلور آنها در اشکال ذخایر و پشتوانه های مالی (derivatives) اشاره نمود که خاصیت ارزشی آن ها عمدتاً معطوف به انتظار از سودآوری در آینده ی نامعلوم است که هنوز در حیطه های مربوطه ی اقتصادی و اشکال متنوع در مبادله نیروی کار، بخشا پیش بینی نشده، به کار نیافتاده و مادیت نیافته اند. اما امروزه آنچه که فعالیت های اقتصادی را در عرصه های غیرمادی مهم می نمایند همان وجود خصلت مشترک ارزش آفرین، برای مبادله، در آنها است که در ارزیابی از آرایش طبقاتی در جامعه نیز مؤثر بوده ضرورت آرایه یک تعریف متکامل گردیده و نوین از پرولتاریا را ایجاد می کند. به این معنی که در جوامع سرمایه داری (پیشرفته و توسعه یابنده) دیگر تحولات دقیقاً به سوی دو قطب متضاد که یکی، بخش بسیار کوچکی از نخبگان و تصاحب کنندگان ثروت و قدرت و دیگری، اکثریت عظیمی از جمعیت کارگری و مزدبگیر که درصد بزرگ آن را تولیدکنندگان مستقیم تشکیل بدهد تحول نمی یابند. گرچه یک طرف قضیه یعنی تقلیل در تعداد صاحبان اصلی سرمایه و ثروت انجام گردیده، اما تغییرات کمی در شرایط توده های تحت استثمار و محروم اشکال متنوعی به خود گرفته است و در شرایط جدید مجموعه آنها را ترکیبی از تولید کنندگان مادی (ب.م کارگران صنعتی، کشاورزی)، تولید کنندگان غیرمادی (ب.م مشمولین در صنایع خدمات و تکنولوژی اطلاعات)، زحمتکشان خرده پا (صاحبکاران و سرمایه داران خرده پا در شهر و روستا) و جمعیت روزافزونی از کم کاران و بیکاران و محرومان تشکیل می دهند. این بخش عظیم و گسترش یابنده در جامعه که از طرف نگری و هارت **فِرَات** (multitudes) نامیده می شوند در واقع پرولتاریای این زمان هستند و به نوعی تحت روابط کنونی سرمایه داری، و در پروسه ی تلاش حق طلبانه برای زندگی و تداوم هستی خود، در قالب انسان هایی همچون کارگر تولید کننده، آموزگار تعلیم دهنده، کارمند یقه سفید اداری، صاحبکار و کشاورز و یا میلیون ها مصرف کننده و فروشنده نیروی کار و نتایج زحمات فردی، فعالیت می کنند. این خصلت پرولتری در سطح متفاوت شامل حال مزدبگیران، خرده سرمایه داران، محرومان، بیکاران و کم کاران می باشد و همچون زنجیری آن ها را در تولید اجتماعی جامعه سهیم نگه داشته است. در واقع اکثریت مطلق جوامع امروزی را انسان هایی تشکیل می دهند که به طور اجبار مجموعه ی انرژی و توانایی های خود را در جهت گرداندن چرخ اقتصاد در عرصه های متنوع مادی، غیرمادی، مستقیم و غیرمستقیم به کار انداخته، در چارچوب مقررات تعیین گشته و نهادینه شده از طرف صاحبان اصلی ثروت و قدرت، بدون داشتن اختیار و کنترل لازم برای یک زندگی لازم مصرف می کنند.

در این رابطه مطالعات اخیر ارنستو لاکه (Ernesto Laclau) (11)، به پیش برد بحث کمک می کند. وی در کتاب اخیر خود تحت عنوان **ریزایه ی خرد عمومی (On Populist Reason)** به مقوله ی "توده" (Populace) نگاه جدیدتری نموده و با استفاده از نوشته های اندیشمندان جامعه شناس مانند "حوزه نان" (Jose Nun) معتقد است که در قرن 19 آنچه را که مارکس "جمعیت افزوده نسبی" (relative surplus population) می دانست به سه گانه تقسیم می کرد که "ارتش ذخیره صنعتی" (industries reserve army) فقط بخش متحرک آن را تشکیل می داد و برای صاحبان سرمایه، جهت پایین نگه داشتن سطح دستمزد و سودآوری بیشتر نقش مؤثری بازی می نمود. به نظر لاکه اما امروز، دو گروه دیگر از جمعیت بیکار و محروم یعنی 1- غیر فعال (latent) و 2- راکد (stagnant) نیز به خاطر بروز تحولات تکنولوژیک در چند دهه ی گذشته، رشد تصاعدی نموده و دیگر همچون یک نیروی بکنی برای ارتش کار ذخیره نقش بازی نکرده از دایره ی مرتبط با فعالیت و اقتصادی بیرون افتاده اند و در واقع آنها بخش عظیمی از توده های جهانی را به مثابه ی "توده های حاشیه ای" (marginal mass)، تشکیل می دهند. مؤسسات صنعتی، دیگر مثل سابق نیروی کار زیادی جذب نمی کنند و با توجه به ایجاد تنوع در ساختارهای شغلی، در صفوف زحمتکشان و کارگران نیز ناهمگونی های شدیدی رخ داده است (ص 147-146). همان طور که در خطوط پیشین اشاره شده و لاکه نیز در آن امتداد بحث می کند، نکته قابل تاکید این است که در نیمه ی دوم قرن 20 پیشرفت تکنولوژی و کامپیوتر باعث نگرگونی های رادیکال در جهت اشتغال زدایی و ایجاد بیکاری و کم کاری وسیع گردیده و خصلت پرولتری که در گذشته به توده هایی اطلاق می شد که از طریق فروش نیروی کار و یا استعمال مستقیم سرمایه های مادی و فکری خود تحت استثمار و کنترل جهانی تلاش می کردند حالا دیگر این خصیصه نه فقط تنها شامل حل تولید کنندگان مستقیم کالا نمی شود بلکه علاوه بر مزدبگیران در عرصه های غیرتولیدی (ب.م صنعتی خدمات، کشاورزی)، صاحبان و سرمایه داران کوچک و حتی در مواردی صاحبان سرمایه های متوسط را نیز در برمی گیرد. به خاطر ظهور اشکال نامحدود اجتماعی در روابط اقتصادی، وضعیت اشتغال و فعالیت های اقتصادی نیز هر چند بیشتر خصلت چند پارگی (heterogeneous) یافته و تضادهای اجتماعی دیگر نه تنها به حیطه ی ما بین نه فقط کارگر تولید کننده و حتی مجموعه ی مزدبگیران در یک طرف و صاحبان سرمایه در طرف دیگر خلاصه نمی شود بلکه حتی از حوزه ی روابط استثماری مستقیم در بین سرمایه داران و تمامی مزد بگيران گذشته، در برگیرنده اختلافات لاینحل بین سرمایه های عظیم جهانی و دول امپریالیستی آنها در یک طرف و توده های مردم، کارگران، زحمتکشان، محرومان و از جمله صاحبکاران و سرمایه داری خرده پا در طرف دیگر نیز می باشد.

همان طور که در خطوط قبل اشاره گردید در اواخر سال های 1380 در ایران تعداد فعالین اقتصادی خرده پا و کارگران پرداخته نشده خانگی حدود 40 درصد و بیشتر از کارگران مزدبگیر (حدود 30 درصد) بوده است و اگر بخش بزرگی از طبقه متوسط (سرمایه داران کوچک، کارمندان در سطح مدیریت، متخصصین حرفه ای و غیره) و بخش عمده ی شاغلین پایین رتبه در ارگان های مدیریت سیاسی/ نظامی در دولت (11 درصد) را به این دو طبقه ی کارگر و خرده بورژوا اضافه کنیم جمعیتی در حد بالای 85 درصد از توده های استثمار شده و ستم دیده منافع بسیار زیادی را در اشتراک دارند که یقیناً قدرت عظیمی را جذب کرده اند و سرمایه درگیر فعالیت های اقتصادی می باشند) و حامیان دولتی آن که کمتر از 5 درصد از کارکنان انتظامی سیاسی وفادار به نظام را تشکیل می دهند، به حساب می آید. (نعمانی/ بهداد 209 و 202)، البته این نوع شرایط در اغلب جوامع دیگر (پیشرفت و توسعه یافته) حکم فرما است. بنابر گزارشی در نیویورک تایمز، نوشته ی دیوید کی (David Cay) در سال 2005 حدود 300 هزار نفر (تقریباً 1 درصد) از مردم آمریکا درآمدی تقریباً معادل با درآمد از طرف 150 میلیون از جمعیت داشته اند و حدود 10 درصد از اقشار بالای جامعه حدود نیمی از منافع اقتصادی را جذب کرده اند (The Nation, editorial, (12) (April 23, 2007)، اما در میان تقریباً 90 درصد دیگر از جامعه سطح ثروت و رفاه در زندگی از تفاوت های بسیار کمتری برخوردار می باشد. با اینکه از میان 144 میلیون حقوق بگیر در آمریکا کمتر از 90 میلیون (تقریباً 60 درصد) به مثابه ی طبقه ی کارگر تلقی می گردند (Adam Turl, International Socialist (Review: March-Apr, 2007:57) (13)، و مابقی (تقریباً 35 درصد از جمعیت با داشتن تخصص، رتبه و توان اجتماعی بالاتر (ب.م مدیران و کارمندان عالی رتبه به ویژه در کمپانی ها و مؤسسات خصوصی، بسیاری از پزشکان و حقوق دانان) از مزایای رفاهی بالاتری برخوردار هستند، با این وجود اکثریت قاطع توده های مردم (بیش از 80 درصد) شرایط زندگی نسبتاً مشابه ای دارند و مسلماً در صورت آمانگی عوامل عینی/ ذهنی ناگزیر به ایجاد تحول رادیکال در جهت استقرار سوسیالیسم مباردت خواهند ورزید.

نکته مورد تاکید در این رابطه این است که علی رغم وجود تشابهات اجتماعی (زندگی تحت کنترل و استثمار از طرف سرمایه داران بزرگ/ قدرتمند و دستگاه های سیاسی/ امنیتی آنها) در بین طبقات و اقشار زحمتکش، محروم و متوسط، در چند دهه ی اخیر به خاطر ظهور تغییرات رادیکال در اشکال تولید و توزیع سرمایه داری و به ویژه تقلیل در تعداد کارگران مشغول به طور انبوه در کارخانه های صنعتی و در مقابل افزایش در اشکال جدیدتر و نامتمرکز شغلی (ب.م خدمات، فروشنده، دلالی) در دینگاه ها و مطالبات کوتاه مدت/ درازمدت آنها نیز تاثیر عمیق گذاشته شده است. البته همان طور که در خطوط اولیه این نوشته اشاره شد به دلایل متعدد و از جمله پیشرفت دانش، تکنولوژی و گرایش در سیاست صاحبان سرمایه برای افزایش در هزینه های متعلق به سرمایه های ثابت (ابزار تولید مثل ماشین آلات) و تقلیل در سرمایه متغیر (عمدتاً مخارج مربوط به دستمزد، حقوق و مزایای اجتماعی) در چندین دهه ی اخیر بسیاری از کارگران صنعتی شغل خود را از دست داده اند و در مقابل به تعداد کارگران در حیطه فعالیت های غیرمستقیم تولیدی اضافه گردیده است. به نوشته ی کریس هارمن (Chris Harman) در سال 1998 تعداد کارگران صنعتی در کشورهای پیشرفته 112 میلیون نفر بود که در مقایسه با 1971 کمتر شده بود. در آمریکا این رقم در سال 1998 حدود 31 میلیون یعنی حدود 33 درصد از طبقه ی کارگر را تشکیل می داد. این روند تقلیل در تعداد کارگران صنعتی همچنان ادامه دارد و برای نمونه طبق گزارش صادر شده از طرف اداره ی آمار کارگری در سال 2005 از کل کارگران ماشین سازی در میشیگان/ دیترویت (مرکز اصلی ماشین سازی در آمریکا)، در 10 سال اخیر، 80 هزار نفر یعنی حدود 26 درصد بیکار شده اند (همان: 52 و 48، 47). در واقع در سال های اخیر در سراسر دنیا تحولات در سطح نیروی کار عمدتاً در جهت تمرکز زدایی، کم کاری و بیکاری سوق یافته و شرایط اجتماعی جدیدی متناسب با تغییرات ضرور در ترکیب آرایش طبقاتی به وجود آمده که بدون شک عدم توجه به ایجاد تغییرات کیفی در خصایل و اشکال مطالباتی پرولتاریای نوین (محرومان، بیکار و کم کار، اقشار فعال کارگری و اکثر مردم طبقه متوسط و اقشار خرده بورژوا را تشکیل می دهند) افقی نا روشن و غیرقابل تحلیل دقیق در مقابل جنبش چپ قرار می دهد.

امروزه در اکثر مناطق صنعتی دنیا بخش های فقیرترین و محروم گشته اقتصادی، در درون و اطراف شهرها به طور بادنکنی رشد کرده اند. تنها کافی است که به برخی از محله های میان شهر در نیویورک، لس آنجلس، شیکاگو، لندن، پاریس و همچنین مناطق حاشیه نشین در شهرهایی مانند کراچی، دهلی نو، تهران و مشهد نگریند. در این مناطق مخلوطی از اقلیت های نژادی/ قومی/ ملیتی، بومی و مهاجر و اغلب کم کار و بیکار برای هستی خود تلاش می کنند. بسیاری از توده ها در این مناطق نه فقط در قلمروی مناسبات اقتصادی فعال نیستند بلکه اکثر آنها دیگر نقش ارتش بیکار را همچون گذشته برای خدمت به سرمایه و اهرمی برای تحمیل فشار برای پایین نگه داشتن دستمزد در بین طبقه کارگر را از دست داده اند. روند اتوماسیون سیون در تکنولوژی هر چه بیشتر به سهم سرمایه ثابت که عمدتاً صرف مخارج ابزار تولید و صنایع مربوط انجام می شود، افزوده و از سرمایه متغیر یعنی بخشی که صرف پرداخت نیروی کار و هزینه های اشتغال می گردد کاسته است. این روند بحران زا که به نوبه ی خود آفریننده ی تضادهای گسترده تری در جامعه است، در واقع به خاطر افزایش دایم بیکاری، به تنزل در قدرت خرید مصرف کنندگان می انجامد و علاوه بر ایجاد وخامت بیشتر در اوضاع کلی اقتصادی باز هم به افزایش بیشتری در میان توده های حاشیه ای و آنچه را که در گذشته از طرف چپ "لومین پرولتاریا" خطاب می شد منجر می شود. البته استفاده از این نام دیگر برای شناسایی از هویت جدید در این جمعیت روزافزون محروم پاسخگو نیست. چون با اینکه امروزه

امواج عظیمی از ساکنان جهان در خارج از مدار فعالیت های اقتصادی زندگی می کنند اما آنها با زنده بودن خود و از طریق ارتباط (گرچه عمدتاً غیرمستقیم) با حرکت های تولیدی و همچون کالاهای زنده و به مثابه ی صاحبان نیروی کار بخش جدا ناپذیری از کل پرولتاریای متفرق جهان که همواره تحت استثمار و ستم از طرف سرمایه و نهادهای وابسته به آن هستند را تشکیل می دهند.

با توجه به وجود این تنوع بسیار گسترده در شرایط کار، عادات زندگی و فرهنگ توده های مردم است که نمی توان انتظار داشت آنها همواره به مثابه ی یک پرولتاریای همگون و حامل انگیزه و مطالبات مشابه عمل کنند. تحولات اجتماعی، به ویژه در دهه های اخیر نشان می دهد که اعتقادات فکری و فلسفی مردم، عموماً در رابطه با تحولات و بحران های عمیق اجتماعی تضاع می گیرند. برای مثال پدیده هایی مانند جنگ، تجاوز خارجی و بحران اقتصادی از جمله عواملی هستند که در ایجاد اعتقادات اجتماعی و واکنش های سیاسی/ ایدئولوژیک تاثیر می گذارند. البته شکی نیست که محدودیت های جغرافیایی و وابستگی های تاریخی/ فرهنگی در مردم هر جامعه موجب ظهور شرایط اجتماعی مشابه تری می شود و خارج از تصور نیست که بسیاری از عقاید مکتبی متمایل به مذهب، ناسیونالیسم، لیبرالیسم و سوسیالیسم، با توجه به ویژه گی های درونی هر جامعه و تاثیر عوامل خارجی شکل می گیرند. توده های وسیع مردم و پرولتاریا در کلیت آن از معضلات اجتماعی از قبیل تجاوز خارجی، فقر اقتصادی و فاصله ی طبقاتی استنباط های متفاوت دارند و عجیب نیست که در رابط با آنها، لزوماً واکنش مشابه نشان نمی دهند و خواست های خود را تحت پوشش فلسفه های متفاوت اجتماعی منعکس می کنند. اگر بعد از فروپاشی سوسیالیسم موجود در سال های 90، در منطقه بالکان، برای بخش هایی از جمعیت برای راهیابی از منحصه ی وخامت اقتصادی و شرایط نا امن اجتماعی، ایدئولوژی ناسیونالیسم به مثابه ی راهگشای عقیدتی پذیرفته شده بود. درخاورمیانه که همواره تحت نفوذ قدرت های استعماری / امپریالیستی و رژیم های ستمگر بومی قرار داشته است، برای بسیاری از توده های محروم و زحمتکش به خاطر عدم وجود فضای دموکراتیک و توسعه نیافتگی پلورالیسم فکری، مذهب اسلام که در سنت تاریخی و فرهنگ این منطقه عین شده است به مانند یک مکتب راهیابی بخش و ضد استثمار و استبداد که حامل رهنمودهایی برای سازماندهی جامعه نیز است تلقی گردیده است.

اینکه در جوامع متروپل و توسعه یافته اکثر توده های مردم با واقعیت های نسبتاً مشابه ای نیز روبرو هستند و تاثیر مخرب روابط استثمار و انواع ستم های اجتماعی را از طرف مراکز متنوع قدرت (ب.م صاحبان سرمایه، مقامات دولتی و صاحبان مناصب مذهبی/ سنتی) با شباهت های روزافزونی در زندگی خود لمس و احساس می کنند و به تدریج قادر هستند که در میان عوامل دخیل در ایجاد ناهنجاری های اجتماعی در سراسر جهان تشابهات مکرری پیدا کنند و حتی به شناخت از عامل اصلی مؤثر در ایجاد محرومیت های اجتماعی، یعنی سلطه ی روابط کالایی و سود جوینانه سرمایه داری پی ببرند، شکی نیست، اما وجود تمایل به شناخت مزبور به معنی آن نیست که آنها لزوماً همزمان به پذیرش راه حل های رادیکال یعنی تغییر بنیادی عادلانه و برابرگونه در ساختارهای اقتصادی و سیاسی رسیده و به استقرار سوسیالیسم اعتقاد یافته اند. در واقع آنچه که به اختصار این بخش از نوشته را جمع بندی می کند این است که آرایش طبقات و شکل گیری اجتماعی اقشار آن گونه که بنیان گزاران سوسیالیسم می پنداشتند دقیقاً در جهت دو قطبی شدن جامعه، یعنی تمرکز کمی یک اقلیت بسیار کوچک از ثروتمندان صاحبان سرمایه در یک طرف و اکثریت قاطع تولید کنندگان در طرف دیگر به پیش نرفته بلکه بخش های بزرگی از جمعیت، لزوماً نه به گروه سرمایه داران بزرگ پیوسته اند و نه اینکه به طبقه کارگران بگیر تلقی یافته اند. ضرورت های زندگی و تحولات اقتصادی متأثر از شرایط جدید سرمایه داری بخش هایی از توده های مردم را به صفوف طبقات و اقشار متوسط، خرده بورژوا و محرومان کم کار و بیکار رانده و طبیعی است که اندیشه های اجتماعی آنها، حداقل در دوران پیش از انقلاب، لزوماً به طور مشابه در جهت خدمت به منافع طبقاتی یکی از دو قطب سرمایه و یا پرولتاریای حقوق بگیر پیش نمی رود.

با ظهور گسترده ی اقشار و طیف های متنوع، ذهنیت های اجتماعی توده های مردم (پرولتاریای نوین) نه تنها حول محور مطالبات اقتصادی بلکه در ارتباط تنگاتنگ با اعتقادات و وابستگی های فرهنگی/ سنتی که نوع غلیظ آن را در خاورمیانه و همچنین در آمریکا مشاهده می کنیم تبلور می یابند. با تمام این ها می توان گفت که اکثریت توده های مردم، یعنی پرولتاریای نوین که اغلب بیش از 80 درصد از جمعیت جوامع را تشکیل می دهند در زیر سلطه ی سرمایه های جهانی، رژیم های متروپل و هم پالگی های آن ها در جوامع توسعه یافته تاثیرات نسبتاً همگون ویران کننده ای را در زندگی خود لمس می کنند. در واقع توده های پرولتاریای جهان (مزد بگیران، بیکاران، صاحب کاران کوچک شهر و روستا و تمامی انسان هایی که در چارچوب سلسله مراتب غیردموکراتیک ناشی از مناسبات سرمایه داری فاقد کنترل واقعی بر زندگی خود بوده و تحت اختیار قدرت های سرمایه برای تولید ارزش و ثروت فعالیت می کنند) با شناخت نسبی، از اینکه تقریباً در تمامی جوامع امروزی یک اقلیت بسیار کوچک از نخبگان سرمایه دار که صاحب قدرت های عظیم مالی هستند در جایگاه تسلط و کنترل بر زندگی اکثریت مطلق جامعه می باشند است که خواهان تحولات رادیکال در جهت توزیع عادلانه ی ثروت و قدرت می گردند. در بخش بعدی به برخی از مبارزات توده ای مردم و پرولتاری در سطح جهان و ایران پرداخته می شود.

2- نگاهی به مبارزات جهانی جنبش های چپ و دموکراتیک

امروزه در سراسر دنیا، حرکت های وسیع توده ای علیه ستمگری های سیاسی و ناعادلتی های اقتصادی، به کارزار جنبش های اجتماعی برای زندگی انسانی تر شدت و وسعت بیشتری داده است. برای جنبش های آزادی خواه ایران، سوسیالیست ها و برابری طلبان غیر سوسیالیست، توجه به چگونگی تشکیل اتحادها و همکاری های

جبهه ای در میان جنبش های دمکراتیک که حامل گستره ی متنوع فکری و عقیدتی و خصلت ها و پایگاه های متفاوت اجتماعی است، مفید می باشد. اگر تا چندی پیش مبارزات مردم عمدتاً در جهت لیب به آزادی، استقلال، عدالت اجتماعی، توزیع عادلانه ی ثروت و حول محور مطالباتی از قبیل حقوق شهروندی، فمینیستی، ملیتی و مبارزات طبقاتی و عمدتاً در حیطه ی مرزهای یک کشور انجام می گرفت، در سال های اخیر به خاطر جهانی تر شدن هر چه بیشتر مناسبات اقتصادی / اجتماعی و طبیعتاً عیان تر گردیدن موانع سیاسی/ اجتماعی، بین المللی، مبارزات آزادیخواهانه و برابری طلب توده های مردم نیز، هر چه بیشتر به خود خصلت فراملی گرفته اند. در سراسر جهان جنبش های مردم، در میان آنها کارگران، دهقانان، بیکاران، محرومان اقتصادی، زنان و اقلیت های ملیتی/ مذهبی خواسته ها و برنامه های سیاسی/ اجتماعی خود را تقریباً همزمان علیه رژیم های ارتجاعی محلی و حکومت ها/ نهادهای جهانی امپریالیستی به پیش می برند. البته، این حرکت های اعتراضی در سراسر جهان به موازات هم در کشورهای پیشرفته و توسعه یابنده انجام می گیرد و یکی از عوامل دخیل در اوج گیری آنها تداوم مقاومت توده ای در دهه های اخیر و موفقیت در ایجاد تحولات رادیکال دمکراتیک و در واقع استقرار سطحی از لیبرالیسم سیاسی (ب.م) آزادی احزاب و حقوق دمکراتیک) در اغلب جوامع دنیا می باشد. در بسیاری از کشورهای نسبتاً دمکراتیک و به ویژه در آمریکای لاتین این شرایط به وضوح دیده می شوند.

از اواسط سال های 1980 که برنامه های اقتصادی نئولیبرالیستی (آزادسازی/ خصوصی سازی) از طرف شرکت های فراملی، دول امپریالیستی و رژیم های راست گرای داخلی در دنیا تسلط یافت نتیجتاً به توزیع ناعادلانه ثروت، محرومیت و فقر بیشتر برای اکثریت مردم و متقابلاً عکس العمل، مقاومت و قیام های مکرر در میان جنبش های مردم انجامید. در آمریکای لاتین و برخی از جوامع دیگر حرکت های سیاسی توده ها هر چه بیشتر به خود سمت و سوی آزادیخواهانه (ضد دیکتاتوری) و استقلال طلبانه (ضد امپریالیستی) گرفت. در مکزیک، جنبش زاپاتیستا که عمدتاً یک جریان بومی/ دهقانی است در مقابله با، نه فقط ستم های اجتماعی/ سیاسی و ناعدالتی های اقتصادی در داخل کشور بلکه همچنین علیه برنامه های تجویز شده از طرف نهادهای جهانی سرمایه (رژیم های امپریالیستی، سازمان تجارت جهانی، صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، غیره) به مبارزه برخاسته است. در واقع جنبش های آزادیخواه مانند زاپاتیستا در مکزیک و جنبش بومی برابری طلب در بولیوی مبارزات خود را در چندین عرصه و از جمله حیطه های دمکراسی خواهی (حق مشارکت در امور سیاسی/ اجتماعی)، عدالت طلبی (توزیع عادلانه ی ثروت و نهایتاً رفع استثمار اقتصادی) و هویت طلبی (تثبیت حقوق برابر در عرصه های جنسیت، ملیت، مذهب و غیره) به پیش می برند. زاپاتیست ها در جنگل لیکادان (Lacadan) در چیچاس توانستند که عناصری از جنبش مبارزات آزادیبخش در تاریخ مکزیک و از جمله شخصیت زاپاتا و شورش های دهقانی را با افسانه های محلی تزلزل (Tzeltal) ادغام نموده آنها را به شبکه ای از حرکت ها و روابط دمکراتیک در جهت مبارزه برای ایجاد زندگی مشترک جدید و انسانی برای خود تبدیل نمایند (مولینود:213). در بولیوی، ایوا مورالز (Evo Morales) یکی از رهبران مبارز سوسیالیست که در سال گذشته بر اساس پشتیبانی از طرف جنبش های بومی/ دهقانی و کارگری به ریاست جمهوری رسیده است، عمده ی برنامه های دولت را در جهت نفی سیاست های نئولیبرال تحمیل شده از طرف دولت آمریکا و سایر نهادهای جهانی سرمایه به پیش می برد. امضای قرارداد تجارت مردم (People's Trade Agreement) در 29 اپریل 2006 بین بولیوی، کوبا و ونزوئلا به ویژه به نفع کشاورزان بومی در بولیوی که در رابطه با تولید غله فعال هستند تمام می شود. در میان سیاست های دیگر مورال می توان به ملی کردن آن بخش از منابع طبیعی اشاره کرد که از طرف حداقل 15 شرکت بزرگ داخلی و خارجی تصاحب شده بود ولی حالا به زیر کنترل نهادهای دولت که از طرف توده های مردم بولیوی انتخاب گردیده اند درآمده است (Z Magazine, June 12:2006).

در بولیوی، جنبش ضد نئولیبرالیسم (آزادی سازی/ خصوصی سازی) توده ای/ بومی، گرچه، تحت رهبری مورالز و جنبش سوسیالیست (Movimiento al Socialismo) به برنامه های برابرطلبانه، در مقابله با سرمایه های بزرگ داخلی و خارجی و نهادهای مدافع آنها روی آورده است، اما بخش هایی از اقتدار و طیف های حامی آن لزوماً هنوز در معرض روابط اجبرتی و کالایی قرار نگرفته و به شناخت لازم از خصلت مخرب مناسبات استثمارگر سرمایه داری نرسیده اند، بلکه بر اساس دیدن واقعیت های ناعادلانه و ستم گرانه در زندگی اجتماعی و به ویژه حرکت های سرکوب گرانه حکومتگران ارتجاعی و در عین حال با تغذیه کردن از ارزش های مساوات گرانه ی بومی (سرخ پوستانی) آیمارا (Aymata) و همچنین حمل معنویات الهیات آزادیبخش مسیحی (Christian Theology) به مبارزات مساوات گرانه ی خود ادامه می دهند. به گفته ی الورو گارسا لی نیرا (Alvaro Garcia Linera) (14)، معاون رئیس جمهور جدید و از رهبران جنبش سوسیالیسم، این اتحادیه از "چندین جنبش اجتماعی شهری و روستایی" تشکیل شده که از منافع طبقات متوسط، صنعتگران شهری و سرمایه های کوچک و زحمتکشان شهر و روستا و به ویژه توده های بومی در مقابله با سرمایه های بزرگ صادرات کشاورزی، بلوک سرمایه های مالی/ نفتی و سیاست های نئولیبرال آنها دفاع می کند (New Left Review, Jan-Feb2006:82-85). در اواخر سال های 70 و همچنین سال های 80 جریان های مذهبی مترقی در کشورهای نیکاراگوئه و السالوادور نقش مهمی را در پیروزی انقلاب در نیکاراگوئه و ایجاد تحولات دمکراتیک در السالوادور داشته اند. در سال های 1980 فعالیت آسقف رُمرُو (Archbishop Romero) برای دفاع از مطالبات آزادیخواهانه و عدالت جویانه ی توده های زحمتکش و محروم به قتل وی و تعدادی از مذهبیون مترقی در السالوادور منجر گردید. در نیکاراگوئه در سال های 80 و

همچنین دوباره در نوامبر سال 2006، جنبش ضد امپریالیستی و متمایل به چپ، ساندانیست ها توانستند که در انتخابات ریاست جمهوری پیروز گردند. در کل می توان گفت که در آمریکای لاتین جنبش های آزادیبخش و برابری طلب به نوعی، از مجموعه ی ارزش های لایبک آزادی خواهانه، مساوات گرانه، سوسیالیستی و همچنین از تعالیم نوع دوستانه و عدالت خواهانه ی بومی/ مسیحی الهام گرفته اند. در واقع به گفته ی پدر روحانی گوستاو گوتیرز (Gustavo Gutierrez) یکی از پایه گزاران الهیات آزادیبخش، در سال های اخیر کارزار منفی از طرف ارگان های اطلاعاتی/ تبلیغاتی که در خدمت به قدرت های بین المللی و به ویژه سرمایه های آمریکایی قرار دارند، علیه الهیات آزادیبخش و خطرناک جلوه دادن آنها از جمله عواملی است که باعث گردیده که بسیاری از توده های مردم در آمریکای لاتین، با وجود گرایشات متنوع مذهبی/ سنتی "به اعتقاد مشترک از وجود یک خدای رهایی بخش برسند (Tikkun, July-Aug 2006:36). در طی 50 سال گذشته، در کشورهای آمریکای لاتین و از جمله شیلی، آرژانتین، پرو، اروگوئه، هایتی، نیکاراگوئه و السالوادور جنبش های رهایی بخش و برابری طلب توانست که با توسل به ایده های رادیکال و مترقی پوپولیستی/ ضد امپریالیستی که در عین حال حاوی رگه های سوسیالیستی، معنویات بومی، الهیات آزادیبخش، فمینیستی و طرفداری از محیط زیست بوده اند به مقابله ی موثر با برنامه های اقتصادی خنمان برانداز از طرف سرمایه های فراملی و سیاست های ارتجاعی و خودکامه از طرف رژیم های محلی و شرکای اقتصادی آنها بپردازند. این جنبش ها از بعد از پیروزی در جبهه ی مبارزه برای دمکراسی و متعاقباً استقرار سطحی از آزادی های سیاسی، در دهه ی گذشته توانسته اند که بر پایه ی دستاوردهای دمکراتیک خود و از طریق اعتراضات، تظاهرات، قیام ها و شرکت در فعالیت های انتخاباتی (پارلمان و شورای محلی) و به ویژه در سال های اخیر با حضور فعال در میتینگ های جهانی مقاومت علیه سیاست های ناعادلانه ی نئولیبرالیستی از طرف سرمایه های جهانی (ب.م) در پیروم های اجتماعی منطقه ای و جهانی، به طور وسیع و مداوم علیه استبداد، فقر، ناعدالتی و انواع ستم های اقتصادی/ اجتماعی به پا خیزند.

در آمریکا که پیشرفته ترین و ثروتمندترین کشور دنیا بوده و در عین حال فاصله ی طبقاتی و تفاوت سطح رفاه بین ثروتمندان و محرومین بسیار عظیم است، در نیم قرن گذشته وسیعترین مقاومت ها از طرف توده های مردم و به ویژه جنبش های کارگری، زنان، دانشجویی، حفظ محیط زیست و طرفداران حقوق مدنی (به ویژه برای سیاهان) منجر به پیروزی های نسبی در عرصه ی حقوق دمکراتیک و از جمله نهادینه کردن حق رای و حقوق مدنی برای سیاهان و اقلیت های ملیتی دیگر گردیده است. در چند دهه ی اخیر جنبش برابری طلب و طرفدار حقوق مدنی (Civil Rights Movement) به نمایندگی از طرف شخصیت هایی مانند ملکم ایکس و ماتر لوترکینگ و بقایای امروزی آن در طرف های متنوع دمکراتیک مانند "اتحادیه رنگین کمان" (Rainbow Coalition) و چهره ی شاخص آن جسی جکسون (Jessie Jackson) و جریان پابلیک سی تیزن (Public Citizen) و بنیانگذار آن رالف نادر (Ralf Nader) که عمدتاً در راستای تعمیم دمکراسی و احقاق مطالبات مشروع مصرف کنندگان (که مسلماً همان توده های مردم هستند) فعالیت می کنند و همچنین گروه هایی مثل "کمیته خدمات آمریکاییان دوست" (American Friends Service Committee) که بر اساس عقاید مذهبی نوع دوستانه و صلح طلبانه ی "کوئیکر" (Quicker) در حوزه های دفاع از حقوق بشر و مخالفت با جنگ در سراسر جهان و به ویژه امروزه در افشاکاری از جنایات جنگ عراق فعال هستند، بدون شک در پیشبرد مبارزه، علیه ارتجاعی ترین سیاست ها از طرف حکومت گران مدافع سرمایه داری در آمریکا موثر بوده اند. در اینجا جا دارد اشاره گردد که در میان افراد و جریانهای مذهبی غیربنیادگرا، بسیاری هستند که با الهام گیری از تعالیم نوع دوستانه، در فعالیت های خیریه و به طور کلی در جهت بهبودی وضعیت توده های محروم و تنگدست شدیداً فعال هستند. حتی در بین موسسات رسمی مسیحی، یهودی و اسلام نیز حرکت های مؤثری در جهت کمک به تهیستان و ستم دیدگان دنیا دیده می شود. برای مثال مؤسسات کاتولیک وابسته به "کنفرانس ملی" (National Conference Catholic Bishops) ، به ویژه در دوران پاپ جان پل دوم، با تکیه بر اعتقاد به عدالت اقتصادی، ضدیت با جنگ و دفاع از حقوق برابر "خدا داده" برای تمامی انسان ها و در نقد از مناسبات سرمایه داری حرکت های مهمی را برای خدمت به بشریت "آفریده شده از طرف خداوند" انجام داده است. بر اساس نظرات برخی در این نهاد بنا بر تعالیم کاتولیکی "حقوق بشر شامل نه فقط حقوق شهروندی سیاسی بلکه حقوق اقتصادی نیز هست. آنها با انتقاد از اقتصاد بازار آزاد و در مخالفت با نقض آزادی های مدنی در سطح جهان و همچنین دفاع از حق کارگران برای تشکیل اتحاد مستقل خود در راستای برقراری عدالت اقتصادی قدم برداشته اند (Economic Justice for All:53-54).

در آفریقا نیز در چند دهه ی گذشته جنبش های دمکراتیک با شرکت جریانهای چپ به موفقیت های نسبی دست یافته اند. در آفریقای جنوبی جنبش ضد آپارتاید تحت هدایت کنگره ی ملی آفریقا که متشکل از جریانهای ملی/ دمکراتیک و چپ بوده است توانست که یکی از سیاهترین نژدهای سرمایه داری در آن قاره را تسخیر کند. امروزه در این کشور، در چارچوب وجود فضای آزادتر سیاسی اکثریت مردم آن را که سیاهان تشکیل می دهند از موقعیت بهتری برای پیشرفت به سوی دمکراسی و سوسیالیسم برخوردار هستند. در سایر کشورهای آفریقای جنبش های دمکراتیک مترقی با تشکیل جبهه های وسیع مردمی مثل ائتلاف ملی رنگین کمان و حزب سبز در کنیا به مبارزه ادامه می دهند. در آسیا و به ویژه در کشورهایهایی که به سطح معنی از حقوق دمکراتیک و آزادی های سیاسی دست یافته اند مبارزات توده های مردم با توجه به ویژگی های هر جامعه به پیروزی های نسبی دست یافته اند. برای مثال در هندوستان و به خصوص در ایالت بنگال غربی، حزب کمونیست (مارکسیست) هند نو در پیروزی انتخاب توده های زحمتکش و محروم توانسته است که یک سری برنامه های

مترقی (ب.م اصلاحات ارضی و اصلاحات سیاسی انتخابات) را در خدمت به مردم به پیش ببرد (Thompson:122-123) (16) .

امروزه، در مناطق اشغالی و از جمله در عراق و فلسطین، مقاومت توده های مردم علیه اشغالگران به موازات تلاش آنها برای احقاق سرنوشت ملی/حاکمیت مردمی و نهادینه کردن آزادی، دموکراسی و عدالت اقتصادی ادامه دارد. در واقع برای اکثریت قاطع جمعیت در این جوامع آنچه که به وضوح قابل لمس می باشد معضل خانمان برانداز تجاوز از طرف بیگانگان و در عین حال حرکت های خشن و تروریستی از طرف ارتجاعیون محلی علیه هم نوعان می باشد. در شرایط کنونی در فلسطین و عراق مبارزه برای حق تعیین سرنوشت وزین تر جلوه می کند، در حالی که در آمریکای لاتین مقاومت در مقابل هجوم سیاست های نئولیبرال از جانب سرمایه های بزرگ خارجی و درونی چشمگیرتر به نظر می رسد. اما این حرکت های استقلال طلبانه و برابری طلب به این معنی نیستند که اندیشه های رادیکال تر ضد سرمایه داری و تلاش برای نیل به جامعه غیراستثماری و سوسیالیستی، حداقل در بین بخش های پیشرو جامعه از جمله در میان روشنفکران، دانشجویان، کارگران، زنان، اقلیت های ملیتی و غیره قوت نگرفته باشند، بلکه نشان دهنده ی این واقعیت است که حرکت های سیاسی/اجتماعی در جهت اهداف رادیکال تر و درازمدت تر انسانی، در رابطه ی تنگتنگ با مطالعات روزمره ی دموکراتیک و بر روی محور دستاوردهای متنوع تاکتیکی و استراتژیک از طرف تمامی طبقات های مبارز در میان جنبش توده های مردم به جلو می رود. مثال های بالا، یعنی مبارزه برای احراج اشغالگران آمریکایی و اسرائیلی از سرزمین های اشغالی، فلسطین، شرط ضروری ولی نه کافی برای حرکت های کارگری در جهت استقرار دموکراسی واقعی و سوسیالیسم در این جوامع می باشد. نکته بارز در این جا این است که وقوع یک انقلاب اجتماعی/سوسیالیستی به وجود متغیرهای هماهنگ شده و مرتبط نیازمند می باشد و تنها در صورت ارتقای متناسب و همزمان آنها است که تحولات بنیادین انجام می شوند. پروتلازیای جهانی یعنی توده های کارگری و زحمتکش، بیکاران، محرومان، بخش بزرگی از مدیران/متخصصین حرفه ای در عرصه ی خدمات و صاحبکاران/سرمایه داران کوچک، با درجات مختلف، درگیر شبکه های متنوعی از روابط اقتصادی تحمیل شده و کنترل کننده هستند که مسلماً، در این شرایط ظهور گرایش های گوناگون فکری/عقیدتی و مطالبات متفاوت طبیعی به نظر می رسد. در واقع نمی توان انتظار داشت که در میان پروتلازیای بسیار وسیع و غیر قابل شمارش در سطح دنیا، ایده ها و نظریات های منسجم و همگون پدیدار شوند، بلکه مجموعه ی بسیار گسترده ای از انگیزه ها و اهداف اجتماعی با توجه به نمود کنترل واقعی توده های مردم در تعیین سرنوشت زندگی اجتماعی خود و واقعیت وجود اجباری مناسبات کالایی و ضرورت های معیشتی در زندگی آنها، شکل می گیرند و تنها در پروسه ی مبارزه برای مطالبات دموکراتیک، به خصوص در گستره ی جهانی است که بخش های متفاوت از طبقات و اقشار پروتلازی و زحمتکش طی مشاهده ی برخی از موانع مشابه اجتماعی و در عین حال آگاهی از راه حل های مشترک عادلانه، یک سری از قانونمندی ها یعنی ظوابط و جهت گیری های معینی در موازین اجتماعی را شناسایی می کنند.

در تاریخ جنبش های مردم بسیاری از اشکال مقاومت و مبارزه در بسیاری از جوامع توسعه یافته و همچنین کشورهای پیشرفته در پروسه ی همگرایی و ایجاد شباهت های سیاسی به همدیگر نضج یافته اند. مبارزان راه آزادی و عدالت و سوسیالیسم در سراسر جهان با تشکیل تجمع ها و سازمان های اجتماعی/سیاسی خود توانسته اند که از میان مقاومت روزمره ی توده های مردم اهداف کوتاه مدت و در عین حال حرکت های استراتژیک به سوی آلترناتیو های مردمی که نطفه های ضد سرمایه داری را در برداشته باشند به پیش ببرند. "جنبش جهانی برای عدالت" (Global Justice Movement) یکی از جریانات دموکراتیک و عدالت طلب جهانی است که از طرف فعالین مترقی و برابرطلب بین المللی برای مبارزه علیه حرکت های استثمارگرانه و ستمگرانه از طرف سرمایه های جهانی و رژیم های حامی آنها و برای پیشبرد دموکراسی واقعی در سراسر دنیا تشکیل یافته است. این جنبش جهانی مانند بسیاری از گروه ها و سازمان های مترقی و مردمی و از جمله جریانات سوسیالیستی در حیطه های متنوع دفاع از حقوق زندانیان، کارگران شهر و روستا، زنان و همچنین حفظ محیط زیست و به ویژه کمک به قربانیان ناشی از سوانح طبیعی (ب.م زلزله های زمینی/دریایی، گردبادهای طوفان های ساحلی) که نمونه های تشدید گشته ی آن را در چند سال گذشته در سواحل کشورهای آسیای شرقی شاهد بوده ایم، فعالیت می کند. در دهه ی گذشته جنبش جهانی ضد نئولیبرالیسم (ضد خصوصی سازی/آزادسازی)، به ویژه بعد از حرکت عظیم و تعیین کننده ی آن در سبائل /واشنگتن (1999) همچون چتری در برگیرنده ی جریانات و افراد عدالت جو و برابری طلب، کارزاری مؤثر و مداوم را علیه سیاست های مخرب از طرف سرمایه های جهانی و رژیم های خودکامه و ارتجاعی در سطح دنیا به جلو می برد. در بسیاری از کشورها تجمع های کارگری، دانشجویی، زنان و طرفداران اقشار محروم، با توجه به ویژگی های محلی خود، با اتخاذ اشکال متنوع مبارزه و طرح آلترناتیو های مشخص مقطعی و در عین حال درازمدت به مقاومت و فعالیت های رادیکال خود (اعتراضات، تظاهرات، اعتصابات، نافرمانی های مدنی، غیره) افزوده اند، حتی در کشور اشغال گردیده ای مانند عراق نیز مقاومت و اعتراضات علیه اشغالگران، در کنار مبارزه برای احقاق حقوق دموکراتیک کارگران و دیگر اقشار ستم دیده ی اجتماعی، همزمان به جلو می رود.

در عراق مبارزات ضد اشغالگری و به ویژه فعالیت های مسالمت امیز سیاسی علیه نیروهای خارجی از طرف جنبش کارگری، سوسیالیست ها، فعالین فمینیستی و طرفداران حقوق بشر و دموکراسی واقعی، یعنی حرکت های اعتراضی حق طلبانه ی ضد امپریالیستی، ضد ستمگری سیاسی و برای احقاق مطالبات دموکراتیک و در واقع با سمت گیری های آزادیخواهانه و ضد سرمایه داری در چندین عرصه ی متفاوت و در عین حال در رابطه ی ارگانیک با همدیگر به پیش می روند. برای مثال، جنبش

کارگری در عراق و به ویژه اتحادیه های مستقل و مدافع منافع آن ها مثل فدراسیون شوراها و سندیکاهای کارگران در عراق، فدراسیون کل کارگران در عراق و فدراسیون اتحادیه های کارگران در صنعت نفت عراق کارزار شدیدی را علیه تصویب قانون نفت جدید به پیش بردند. آن ها از اوایل اشغالگری به این طرف در مقابله با برنامه های تحمیل شده ی ضدکارگری و از جمله مخالفت با تصویب فرمان 8750 که به دولت عراق حق کنترل بر بودجه ی مالی متعلق به اتحادیه های کارگری را می دهد و در واقع در چندین جبهه، علیه اشغالگران و قوانین ارتجاعی تحمیل شده به جامعه ی عراق و همچنین در مقابله با خطر حمله و ترور از جانب جریانات مرتجع بومی که در میان اپوزیسیون مردمی لانه کرده اند، مبارزه می کنند. تحولات دموکراتیک که طبیعتاً حاوی برخی از عناصر سوسیالیستی، نیز، هست در پهنه ی جهانی همچنان ادامه دارد. سنوالات عمده در مقابل جنبش چپ ایران این است که آیا چگونه می توان کارزارهای حق طلبانه ی دموکراتیک در ایران را به امواج خروشان مبارزات آزادی خواه مردم و حرکت به سوی تحولات انقلابی تبدیل نمود.

3- پروژه ی دموکراسی و سوسیالیسم و چگونگی مبارزه برای آن در ایران

در ایران، در چندین سال اخیر مبارزات آزادی خواهانه و عدالت جویانه از طرف توده های مردم، یعنی مجموعه ای از کارگران، زحمتکش و محرومان شهر و روستا در ارتباط تنگتنگ با خواسته های دموکراتیک زنان، ملیت ها، اقلیت های مذهبی و بخصوص در همراهی با جنبش های روشنگری/دانشجویی، رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی راه، حداقل، در سال های ریاست جمهوری خاتمی به عقب نشینی های مطلقه مجبور نمودند که ایجاد فضای نسبتاً آزادتر فرهنگی/اجتماعی ولی نه چندان سیاسی یکی از دست آوردهای آن بود. اما در سال های اخیر، از وقتی که احمدی نژاد رییس جمهور ایران گردیده است اختناق سیاسی دوباره شدت گرفته است ولی با این وجود جنبش های آزادی خواهانه مردم به مبارزات خود ادامه می دهند و به ویژه اینکه جنبش کارگری با رشادت بیشتری علیه سیاست های خصوصی سازی و موقتی نمودن زمان کار و برای دسترسی به مطالبات صنفی و از جمله حق ایجاد اتحادیه مستقل، جلوگیری از اخراج های بی رویه و بهبودی سطح دستمزد و سایر مزایای اجتماعی مبارزه می کند. حرکت های مهم سیاسی همچون اعلام تشکیل سندیکای مستقل کارگران شرکت واحد تهران و حومه، مبارزه ی علنی علیه سیاست "اصلاحی" ضدکارگری قانون کار و اعتراضات دایمی توده های مردم در قبال نبود امنیت شغلی و افزایش بیکاری وسیع، به وضوح به کارزارهای دموکراتیک و آزادی خواهانه تعلق دارند. طی سال گذشته، معلمان، یعنی آن بخش از پروتلازیای ایران که در عرصه های تولید دانش، تخصص، فرهنگ و هنر که در واقع حامل ارزش (مصرف و مبادله) بوده و در پیشرفت اقتصادی/اجتماعی جامعه نقش حیاتی دارند، به اعتراض ها و اعتصابات وسیع به خاطر دریافت حقوق بسیار پایین و شرایط وخیم اقتصادی خود روی آوردند. در ماه های اخیر جنبش زنان نیز در حیطه های ماجراجویانه و حقوق دموکراتیک خود مقاومت قهرمانانه ای را به نمایش گذاشته و در عین حال با خشونت عریان و سرکوبگرانه ی عمال رژیم، بار دیگر، روبرو شده اند. علاوه بر مبارزات جنبش مردمی علیه رژیم جمهوری اسلامی، مسئله بسیار مهم دیگری نیز در سال های اخیر در فضای سیاسی جامعه ی ایران ظهور نموده است و آن خطر امکان حمله ی نظامی آمریکا به ایران و ایجاد مصیبت های بسیار تخریب کننده که نوعی از آن را در عراق مشاهده می کنیم، در ایران می باشد. سیاست های جنگ طلبانه و امپریالیستی آمریکا که بر بستر مجموعه ای از برنامه های استراتژیک اقتصادی و برتری طلبی ایدئولوژیک به پیش می رود در روبرواری با حرکت های ماجراجویانه و غیرضروری از طرف رژیم ایران، در حوزه ی انرژی اتمی که بدون شک از طرف حکومت گران در جهت حفظ نظام استبدادی/مذهبی حاضر انجام می شوند شرایط خطرناکی برای مردم ایران پدید آورده است. با توجه به اوضاع کنونی در منطقه و ایران پرسش عمده در مقابل جنبش سوسیالیستی این است که آیا در قیل و بعد از وقوع انقلاب، چگونه مبارزات سیاسی، با کدام سمتگیری های مشخص تاکتیکی/استراتژیک و تاکید بر چه خصلت ها و روندهای دموکراتیک و عدالت جویانه ی اقتصادی/اجتماعی در ایجاد حرکت آگاهانه و وسیع توده های مردم برای نیل به سوسیالیسم تأثیر می گذارد؟ در این بخش از نوشته بعد از نگاه کوتاه به ارکان اصلی یک جامعه ی سوسیالیستی سپس تلاش می شود که سنوالات بالا مورد بررسی قرار گیرند.

در یک جامعه ی سوسیالیستی هدف اصلی برآوردن نیازهای اساسی تمام مردم و نه فقط ایجاد "فرصت برابر" در یک فضای آزاد سیاسی برای پیشبرد منافع فردی و جداگانه انسان ها می باشد. البته ارزش های سوسیالیستی وقتی برای مردم اعتبار پیدا می کنند که از خصلت مترقی و سعادت آور آن، در مقایسه با مظاهر مخرب سرمایه داری شناخت کافی پیدا شده حرکت در جهت آن آگاهانه و داوطلبانه باشد. روشن است که جامعه ی مورد نظر بر پایه ی نفی دستاوردهای بشری در طول تاریخ پیشرفت تمدن شکل نمی گیرد بلکه با حفظ نهادها و موازین آزادی خواهانه و عدالت جویانه در تمامی عرصه های اجتماعی است که حرکت به سوی نظام عالی تر، یعنی آلترناتیو انسانی تر معنی پیدا می کند. برای مثال تلاش برای استقرار و یا حفظ حقوق دموکراتیک از قبیل حق اشتغال، ارتقاء سطح دستمزد، بیمه اجتماعی، حق تشکیل اتحادیه ها و انجمن های مستقل آزادی های سیاسی بخشی از کل مبارزات مداومی است که در صورت گسترش و تعمیق سازمان یافته، سمت گیری سوسیالیستی می یابد. هم اکنون در ایران در میان جنبش های متنوع اجتماعی و به ویژه کارگری، کمیته های گوناگونی که درگیر ایجاد شکل های مستقل کارگران، بیکاران، زنان، دانشجویان، معلمان، غیره هستند در حین پیشبرد مبارزات صنفی و خواسته های دموکراتیک، مطالبات رادیکال عدالت جویانه در عرصه ی اقتصادی را نیز مطرح می کنند. واقعیت این است که ایجاد تحولات رادیکال در مناسبات اقتصادی در راستای استقرار مالکیت و کنترل اجتماعی بر ثروت و فعالیت های اقتصادی تنها بر روی بستر تعمیق دموکراسی یعنی مشارکت آگاه و فعال توده های مردم در جهت نه فقط نفی

سرمایه داری بلکه همچنین در راستای احداث ساختمان سوسیالیستی انجام پذیر می شود. تغییر در موازن اصلی سرمایه داری، یعنی مالکیت و کنترل خصوصی بر ثروت، ابزار تولید و فعالیت های اقتصادی، سیستم کارمزدی و مکانیسم بازار، تنها می تواند بر پایه پیشرفت در شرایط عینی (رشد سطح فعالیت های اقتصادی در حیطه های متنوع تولید، توزیع، مبادله و مصرف) و آمادگی عوامل ذهنی (شناخت کافی و پذیرش داوطلبانه از موازن سوسیالیستی) انجام بگیرد و دگرگونی های سوسیالیستی مانند ایجاد کنترل و مالکیت اجتماعی بر فعالیت های اقتصادی، پرداخت به فعالین اقتصادی بر مبنای ارزیابی معتبر از معادل ارزش مصرف تولید شده و سازماندهی توزیع و مبادله ی محصولات جامعه بر اساس موازن متناسب با نیازهای فردی/ خانوادگی و ضرورت های مربوط به رفاه اجتماعی تنها می توانند در چارچوب وجود یک جامعه ی کاملاً دموکراتیک، عادلانه و بر مبنای برنامه های استراتژیک سوسیالیستی تدوین شده از طرف مجموعه ای از شوراهای مستقیم توده ای و نهادهای نمایندگی واقعاً انتخابی انجام شوند. به مسئله می توان اینگونه نگریست که به خاطر جهانی شدن هر چه بیشتر اقتصاد سرمایه داری و همچنین تنوع عظیم در عادات زندگی و فرهنگ مدرن و وجود نگاه ها و انتظارات بسیار متنوع از چگونگی زندگی، جوانب بسیار گوناگون و متفاوتی از مناسبات سرمایه داری توسعه یافته است. بر این اساس در بعد از پیروزی انقلاب و حتی تحت هدایت نمایندگان سوسیالیست پروتاریا مناسبات سوسیالیستی (کنترل و مالکیت اجتماعی، نفع مناسبات کارمزد و بازار) بلافاصله و همزمان شروع و مستقر نخواهد شد بلکه توسعه ی آن یک دور ان گذار و بر اساس برنامه های استراتژیک سیاسی و در ابعاد زمانی متفاوت به حرکت در خواهد آمد. این موضوع در یک نوشته دیگر بطور وسیع تری شگفته خواهد شد.

همان طور که اشاره شد تجربیات تاریخی نشان می دهند که پیشرفت در جهت استقرار آزادی، برابری و عدالت اقتصادی می تواند عمدتاً در زیر سایه ی وجود شرایط آماده توده عینی و اتخاذ سیاست های درست و واقع گرایانه از طرف اپوزیسیون آزادی خواه و برابرطلب و بخش رادیکال تر آن یعنی جنبش چپ انجام گردد. در جامعه ایران مانند بسیاری از جوامع سرمایه داری، به خاطر وجود تمایزات فاحش طبقاتی و فاصله ی عمیق ثروت و رفاه اجتماعی در بین مردم و به و بزه تبلور آنها در تفاوت های سلیقه ای در زندگی، نوع مطالبات و چگونگی نگرش به راه حل ها و برنامه های اقتصادی/ اجتماعی نیز بسیار متنوع است. اما موضوع بسیار با اهمیت دیگر در اینجا این است که با وجود تمامی تفاوت ها در شرایط عینی و همچنین در فلسفه های زندگی، در طول تاریخ و بر روی بستر تجربیات و اندیشه های بشری، مجموعه ای از ارزش ها و موازن اجتماعی به خصوص در دو قرن اخیر، به طور جهانشمول مورد شناخت و توافق عموم مردم قرار گرفته اند. بخش عظیمی از این فرم ها و ضوابط پذیرفته شده ی جهانی از توان و قابلیت عظیم و دراز مدت برخوردار هستند. انتظار است که در طول تاریخ، در دوران های قبل و بعد از دگرگونی های اجتماعی و از جمله در حین تحولات رفرمیستی و حتی انقلابی این نوع روابط و معنویات مترقی به زندگی مفید و سازنده ی خود ادامه بدهند و در میان این مجموعه از پدیده های مثبت اجتماعی می توان به ارزش های آزادی خواهی، عدالت جویی، برابری، همبستگی و همچنین به موازن نهادینه شده مانند دموکراسی (حاکمیت مردم)، جمهورییت (انتخاب نمایندگان و مسئولین سیاسی بر مبنای رای گیری همگانی) و قانونیت (نهادینه شدن مناسبات دموکراتیک سیاسی) اشاره نمود. در واقع نکته مورد بررسی و قابل تأکید در اینجا این است که نمی توان خطوط اساسی نظری و ارزشی را در قالب های تجریدی و غیرسیال فکری به عنوان موازن عقیدتی و ایدئولوژیک معرفی نمود و می بایست خصصت ها و جنبه های انعطاف پذیر و کثرت گرای آنها را در طول تاریخ نه فقط شناخت بلکه از فرایندهای مترقی آنها، در هر سطح از ظرفیت ارائه شده، به نفع پیشرفت و در جهت ساختن جامعه انسانی که مرحله ای از آن از طرف جنبش آزادی خواه چپ با نام سوسیالیسم هویت می یابد استفاده نمود. در این رابطه است که تلاش برای پاسخگویی به نیازهای ضرورت توده های مردم و از جمله موازن شناخته شده در پروژه ی سوسیالیسم مانند اعتقاد به آزادی، برابری، همبستگی، کنترل و مالکیت اجتماعی بر ابزار اصلی و روابط اقتصادی و مشارکت آگاه و مستقیم در تعیین سرنوشت سیاسی/ اجتماعی، از ورای مبارزات برای احقاق بسیاری از احتیاجات مداوم ذهنی و مادی، در فاصله های زمانی گذشته، حال و آینده، و در جویبارگی به مطالبات کوتاه مدت و اصلاح طلبانه و مهمتر از آن ها در پاسخ به خواسته های استراتژیک انقلابی، مؤثرتر به پیش می رود.

اگر از سوسیالیسم این تصور موجود است که در چارچوب وجود ساختارها و موازن دموکراتیک و عادلانه، ثروت و محصولات مادی و حامل ارزش مصرف، در جامعه به طور برابر و با حداقل عادلانه و در ازای کوشش ها و احتیاجات اساسی مردم توزیع گردد و در تمامی ابعاد اجتماعی منجمله در حیطه های اشتغال، آموزش، درمان، حقوق اطفال و سالخوردهگان، نیازهای انسانی مسئولانه تضمین شوند، در آن صورت پیشرفت در این مسیر بدون شک به عوامل عینی و ذهنی بی شماری بستگی پیدا می کند. در میان پدیده های عینی می توان از عواملی مانند رشد مناسبات اقتصادی و به ویژه در عرصه ی تولید، تکنولوژی، صنعت و ارتباطات و همچنین پیشرفت در حیطه موازن نهادینه شده حقوقی/ فرهنگی نام برد. در رابطه با فاکتورهای ذهنی، متغیرهایی مثل آمادگی فکری/ معنوی و در واقع ارتقای شناخت و ارزیابی در میان توده های مردم راجع به خصصت برنامه های ارائه شده از طرف مدعیان تلاش برای ایجاد ساختمان دموکراتیک و عادلانه و به ویژه راه کارهای تجویز شده سیاسی/ اجتماعی از طرف مسئولان انتخاب شده دقیقاً در پیشبرد تحولات انسانی از قبل و بعد از انقلاب، تأثیر تعیین کننده ای می گذارند. در واقع جامعه مورد نظر سوسیالیستی می یابد بر اساس ترکیبی از برنامه های سیاسی/ اجتماعی تدوین شده از طرف افراد، جریانات و سازمان های مورد اعتماد که در حیطه ی سازماندهی روابط اقتصادی/ اجتماعی فعالیت می کنند و پلانفرم های آنها مورد پذیرش و انتخاب داوطلبانه و دموکراتیک اکثریت توده های مردم قرار می گیرند ساخته می شود. یک

بیش درست سوسیالیستی، با نفع سرمایه داری که تحت لوای آن تصمیمات اصلی اقتصادی، بدون توجه به مطالبات توده ای کارگری، زحمتکش و محروم و عمدتاً به نفع صاحبان ثروت، سرمایه و شرکت های عظیم فراملی اتخاذ می شوند و در عین حال در مخالفت با نگرشی که سوسیالیسم را به مثابه ی مالکیت دولت بر اقتصاد معرفی نموده و بر آن اساس مقامات بالای حکومت به طور خودکامه و غیردمکراتیک حکومت می کنند، در یک جامعه ی واقعاً دموکراتیک سوسیالیستی برنامه های اقتصادی در سطوح مرکزی و محلی از طرف نمایندگان واقعی انتخاب شده و همزمان از جانب خود شهروندان به طور مستقیم تدوین می شوند. واقعیات امروزی در جوامع بشری نشان می دهد که حتی بعد از وقوع انقلاب سوسیالیستی، در حوزه های سازماندهی تولید کالا و به ویژه در ارتباط با مواد مصرفی، کم و کاستی های زیادی وجود خواهد داشت و امکاناً حفظ اقتصاد بازار و روابط کالایی/ پولی هنوز در سطح محدودی ضروری خواهد بود. اما آنچه که در این جا قابلیت تأکید دارد این است که موفقیت برای پروژه ی عظیم و پیچیده ی سوسیالیسم، در دوران پیش و پس از تحولات رادیکال در مجموعه ی عرصه های سیاسی/ اجتماعی/ اقتصادی به ایجاد فضای آزاد، دموکراتیک، شفاف و حقوقمند نیازمند است و تنها بر بستر پروسه ی انتخاب آگاه و مشارکت فعال از طرف توده های مردم انجام پذیر می شود.

در ارتباط با نقش مولفه ی ذهنی و اراده ی سیاسی از طرف اکثریت قاطع جمعیت (بیش از 85 درصد که تنها حدود 30 درصد مزدبگیران) که تحت لوای انواع ستم های اجتماعی/ سیاسی و روابط استثمار اقتصادی قرار داشته و خواستار تغییرات اساسی در جهت استقرار آزادی و عدالت اقتصادی می باشند ولی به دلیل توانایی سوسیالیسم اعتقاد نیافته اند، است که برای ایجاد یک اپوزیسیون آزادی خواه که در برگیرنده جریانات چپ نیز باشد به مثابه ی یک محور سیاسی مورد اعتماد و سازمان دهنده و در عین حال متکلف به موازن دموکراتیک، نیاز مبرم دیده می شود. واقعیت این است که جنبش چپ، یعنی افراد و سازمان های مدافع ارزش های آزادی خواهانه، برابری طلب و غیراستثمار کننده که اساس را بر روی تغییرات انقلابی در حیطه های ساختارها و روابط اجتماعی می گذارند، تنها بخش کوچکی از جریانات بسیار وسیع آزادی خواه را تشکیل می دهند که اگر کلیت این جنبش مردمی سامان یابد امواج عظیمی از فعالین سیاسی متعلق به طبقات و اقشار کارگری، محروم و متوسط جامعه را در برمی گیرد. اگر سوسیالیست ها بر این واقف باشند که در صورت ایجاد شناخت کافی در میان مردم از خصصت های مخرب و غیرانسانی در روابط سرمایه داری و اعتقاد آگاهانه به پیشرفت مسلم ارزش های نامحدود انسانی در سوسیالیسم، نهایتاً اکثریت آنها، داوطلبانه در جهت برپایی ساختمان (جامعه ای عاری از روابط نابرابر قدرت و استثمار) عمل می کنند، در آن صورت حرکت در راستای پیدایش و توانمند کردن یک اپوزیسیون جبهه ای که اصولی مانند آزادی خواهی، دموکراسی طلبی و عدالت جویی، یعنی ترکیبی از موازن استقلال طلبانه ی ضد امپریالیستی، جمهوری خواهی و برابرطلبی خطوط اساسی آن را ترسیم نموده باشد، حیاتی می باشد. آنچه را که اخیراً، زیر عنوان صدا و نیروی سوم، از طرف برخی از افراد و گروه های چپ و دموکراتیک ضد امپریالیست مطرح می شود تلاش هایی است در جهت مادیت بخشیدن به انسجام تشکیلاتی یک همچون اپوزیسیون آزادی خواه که در صورت خط کشی اصولی با جریانات وابسته به ارتجاعی امپریالیست، رژیم جمهوری اسلامی و همچنین نیروهای معتقد به سلطنت، می توانند اعتبارزایی در بین توده های مردم پیدا نمایند. در سال های اخیر جنبش آزادی خواه و عدالتجوی مردم ایران، در میان آنها کارگران، بیکاران، محرومان شهر و روستا، معلمان، دانشجویان و روشنفکران و بسیاری از فعالین سیاسی/ اجتماعی که گرامر کارزارهای بی شماری هستند، روش ها و تاکتیک های جدیدتر و متناسبی را جهت پیشبرد کارزارهای جمعی برای طرح مطالبات حق طلبانه علیه استبداد و استثمار ترسیم نموده اند. یقیناً، شرکت خلاق و انسجام یافته از طرف فعالین کارگری، دانشجویی، زنان و دیگر اقشار جامعه در اکسپوین های اعتراضی و اعتصابات و از جمله برنامه هایی به مناسبت اول ماه مه، 8 مارس و تظاهرات در دفاع از تشکیل سندیکاهای مستقل کارگری به حرکت عظیم جنبش دموکراتیک مردم در جهت پیروزی انقلاب آینده ایران تعلق دارند.

بنابراین، جنبش سوسیالیستی در پروسه ی مشارکت فعال در مبارزات آزادی خواهانه و عدالت جویانه مردم و در راستای کمک به ایجاد شناخت از وجود آلترناتیو های رادیکال تر و غیرسرمایه داری است که می تواند در خصصت سمت گیری اعتراضات، قیام ها و حرکت های انقلابی تأثیر قاطع بگذارد. پایه ترین مسئله در مقابل جنبش این است که حرکت های اعتراضی و مقاومت در میان اپوزیسیون مترقی آیا چگونه باید سازماندهی شود. در این ارتباط سؤال اصلی این است که آیا هویت سوسیالیستی جنبش می طلبد که با تمرکز فعالیت های سیاسی بر روی محور تضاد کار با سرمایه، فقط از مطالبات و حرکت های جهت دار غیرسرمایه داری در میان توده های مردم دفاع گردد و تنها به سازماندهی اتحادها و همکاری ها بین جریانات رادیکال و سوسیالیستی مبادرت شود و یا اینکه با توجه به واقعیت کنونی جامعه ایران، مثل تمامی جوامع دیگر که تعداد پایگاه های اجتماعی و تنوع انبوه عقیدتی از بزرگی های آن ها است و در عین حال بر روی بستر فقر، محرومیت و ستم های اجتماعی، توده های مردم به سطحی از شناخت مشترک از محض اصلی یعنی وجود مناسبات نابرابر اقتصادی و سیاست های نولیبرال (حذف مرزها و موازن حمایتگر اقتصادی به نفع سرمایه های بزرگ خارجی و داخلی) رسیده اند و حتی جنبه هایی از راهکارهای دفاعی/ صنفی شبیه به هم (ب.م سازماندهی تشکل های مستقل اتحادیه ای شوراهای تولیدی، تعاونی های کارگری، انجمن های دانشجویی، زنان و مراکز فرهنگی) را در افق فعالیت های مشترک خود قرار داده اند، از جنبش سوسیالیستی بویژه سازمان های چپ کارگری انتظار می رود که با شرکت درگستره ای از فعالیت های سیاسی/ اجتماعی و در صورت توان در عرصه ی کارزارهای آزادی خواهانه و نه عدالت جویانه، و در شکل گیری امواج وسیع و خروشان جنبش دموکراتیک، و نه لزوماً تماماً سوسیالیستی، به سوی تحولات رادیکال و انقلابی مؤثر باشد. مبارزه برای

تحقق حقوق صنفی/ اجتماعی مثل ارتقای رسمی حداقل دستمزد کارگران، لغو قراردادهای موقتی، تأمین امنیت شغلی، پرداخت حقوق و مزایای معوقه کارگران، بیمه بیکاری، توقف کار کودکان، حمایت از مطالبات دمکراتیک کارگران، دانشجویان، معلمان، زنان و تمامی طبقات و اقشار تحت ستم و مقابله با سیاست های سرکوبگرانه حکومتگران می باید بخش عمده ای از محتوای کارزار جنبش چپ و مترقی را تشکیل دهد. شرکت فعال در این بخش از مبارزات توده ای مردم، حتی اگر تنها تحت لوای احقاق حقوق پایه ای دمکراتیک و آزادی های سیاسی، در چارچوب سرمایه داری، انجام بگیرند، بخودی خود یک تحرک سیاسی آگاه، هوشمند و انسانی در راستای تدارک زمینه های عینی و ذهنی برای حرکت وسیع و عمیق از طرف جنبش توده های مردم به سوی مناسبات عادلانه تر، اگر نه، هنوز کاملاً عادی از ستم و استثمار کامل اجتماعی می باشد. در این رابطه است که ایجاد یک اپوزیسیون گسترده آزادی خواه با حضور فعال جنبش چپ که حول محور موازین مردمی و دمکراتیک و از جمله تعهد به اصول **استقلال طلبی** (نفی هرگونه مداخله از طرف قدرت های خارجی)، **جمهوریت** (انتخابی بودن مسئولیت های حکومتی) و مواد **حقوق بشر جهانی** تشکیل شده باشند برای شروع خیزش های مردمی در جهت پیروزی انقلاب (در صورت امکان مسالمت آمیز) دمکراتیک و تداوم آن در جهت تحولات سوسیالیستی ضرورت پیدا می کند.

در واقع اگر جنبش راستین چپ به این شناخت خردمندانه ای تاریخی رسیده باشد که دگرگونی های رادیکال اجتماعی در جهت برپایی مناسبات سوسیالیستی به طور ناگهانی انجام نخواهند شد و بخش های بزرگی از توده های مردم در میان افراد و کارگران، تپی دستان، محرومان و تمامی طبقات و اقشار زحمتکش که تحت کنترل و استثمار از طرف سرمایه های بزرگ جهانی و بومی و وابستگان عمال حکومتی آنها قرار دارند در یک دوره ای گذار، به طور داوطلبانه و برپایه ای اعتماد سیاسی به برنامه های آرایه شده از طرف افراد و نمایندگان سازمان های مورد قبول و انتخاب شده از طرف جامعه روی می آورند و احتمالاً در چارچوب وجود حداقلی از فرآیندهای تضمین کننده ی سیاسی/ اجتماعی (ب.م قانونیت، احقاق آزادی های مدنی و حق حفظ مالکیت خصوصی بر بخشی از وسایل و مایحتاج های شخصی، وجود امنیت شغلی و رفاه حداقل اجتماعی و غیره) است که آن ها بر بستر فضای اعتماد به امکان انجام تحولات با ثبات، صلح آمیز و دمکراتیک و نه مخرب و خائمان برانداز، در جهت تعمیق مناسبات سوسیالیستی داوطلبانه قدم برمی دارند، در آن صورت ایجاد یک اپوزیسیون مردمی و متشکل از اتحادی وسیع از میان فعالان جنبش آزادی خواه در میان توده های مردم، برای پیروزی یک انقلاب هدفمند سازمان یافته یک امر بدیهی است.

بخش پایانی

امروزه شرایط متنوع اجتماعی و دگرگونی های روزافزون در آرایش طبقاتی در جهان باعث شده است که حرکت به سوی مناسبات سرمایه داری از ورای مبارزات برای مطالبات روزمره مردم که به اشکال مختلف و با انعطاف بسیار سازماندهی می شوند به جلو برود و ویژگی های جوامع حکم می کنند که فعالین سیاسی/ اجتماعی مردم و در میان آنها سوسیالیست ها با انتخاب ظرف ها، شعارها و اهداف مناسب به مبارزات جهت گیری های مناسب و سازنده بپردازند. در عین حال، علیرغم وجود تفاوت های اجتماعی بین کشورهای مختلف، و تسریع هر چه بیشتر جهانی شدن در روابط اقتصادی/ اجتماعی، بویژه نوع نولیبرالیسم آن؛ به وجه مشترک های بیشتری نیز در خصلت ها و سمت گیری های مبارزات جنبش های مردمی افزوده شده است. در دهه های 80 و 90، مبارزات توده های مردم در جوامع توسعه یافته، به ایجاد تحولات دمکراتیک سیاسی، گرچه هنوز در چارچوب مناسبات سرمایه داری منجر شد و در اکثر جوامع در آمریکای لاتین و در برخی از کشورها در آسیا مانند اندونزی، فیلیپین و کره ی جنوبی سطحی از دمکراسی سیاسی پدیدار گشت. ایجاد فضای بازتر سیاسی، طرز یکی از عوامل اصلی در جهت ارتقاء شناخت سیاسی و فعالیت های اعتراضی در میان اکثریت توده ها بوده و به وضوح می توان دید که اگر در اوایل تحولات، مطالبات جنبش ها عموماً حول محور آزادی خواهی و دمکراسی طلبی شکل گرفت، بعد از برقراری آزادی های مدنی در بسیاری از این کشورها، گستره ی شعارها و برنامه های مبارزاتی به حیطه ی اقتصادی و در نتیجه تشدید کارزار در جهت توزیع عادلانه ثروت، نیز، کشانده شد و در واقع با گرویدن هرچه بیشتر توده های کارگری، زحمتکش و محروم به صحنه ی سیاست، مبارزات دمکراتیک مردم در این کشورها بطور روز افزون، نه فقط خصلت ضد استبدادی بلکه تا حد بالایی به خود جوهر ضد استثمار نیز گرفت. گرچه درحیطه ی اقتصادی مطالبات و برنامه های مبارزاتی عمدتاً در مقابله با سیاست های نولیبرالی (آزادسازی/ خصوصی سازی) اتخاذ شده از طرف رژیم های امپریالیستی و حکومت های راست و ارتجاعی شکل گرفته اند اما در صورت پیروزی جریانات مترقی و چپ در انتخابات در بسیاری از این جوامع به احتمال قوی، بر مبنای رادیکال تر شدن مطالبات مردم و در عین حال مستعدتر بودن (دمکراتیک تر و جوابگوتر بودن نظام های سیاسی) فضای سیاسی، مرکز ثقل مبارزات مردم نیز هر چه بیشتر، به خود، خصلت ضد سرمایه داری و سمت گیری در جهت برپایی نظام های سوسیالیست دمکراتیک می گیرند. این نوع تحولات سیاسی در برخی از کشورهای آمریکای لاتین در سطح رادیکال تری شروع شده است.

در ایران و جوامع دیگری که هنوز از لیبرالیسم سیاسی و نهادینه شدن حقوق نسبی مدنی فاصله دارند، جنبش کارگری، به وضوح عقب تر از مبارزات کارگری در کشورهای پیشرفته تر و آزادتر، عمدتاً در راستای احقاق مطالبات پایه ای دمکراتیک و از جمله پرداخت حقوق معوق، تضمین اشتغال، افزایش دستمزد و حق تشکیل اتحادیه های مستقل خود تلاش می کند. حرکت شجاعانه اتوبوسرانان شرکت واحد تهران و حومه برای اعلام ایجاد سندیکای مستقل خود، مخالفت شدید کارگران مبارز

علیه موازین ضد کارگری "اصلاحات" در قانون کار و در نفی سیستم اشتغال قراردادی از نوع مطالبات دمکراتیکی است که جنبش کارگری ایران، حتی در چارچوب رژیم استبدادی/ مذهبی جمهوری اسلامی و مناسبات عقب افتاده ی سرمایه داری حکم به پیش می برد. توده های مردم، به ویژه در 10 سال اخیر، از طریق تداوم مبارزات اجتماعی/ سیاسی قادر شده اند که با تشکیل تجمع های غیررسمی، اما واقعی و ایجاد حرکت های وسیع مشترک در بین فعالین کارگری، زنان، دانشجویان و سایر گروه های تحت ستم، سطحی از خواست های خود را به رژیم تحمیل کنند. با وجود حکومت اختناق، از طرف جنبش های آزادی خواه و عدالت جو، مقاومت علیه سرکوب ها و اجحافات سیاسی/ اجتماعی به سطح والاتری رسیده و با تشکیل گروه های هویت دار اجتماعی بخصوص در میان کارگران مثل "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری"، "تشکل سراسری کارگران بیکار"، "کمیته دفاع از حقوق دستگیر شدگان اول ماه مه" و همچنین با ایجاد صدها انجمن و سازمان متعلق به جنبش مقاومت در عرصه های همبستگی با حقوق دمکراتیک شهروندان، زنان، دانشجویان و اقلیت های ملیتی و مذهبی و در حیطه فعالیت های حقوق بشر، فرهنگی، هنری و حفظ محیط زیست برای پیشبرد اهداف انسانی خود مبارزه می کنند.

اما آنچه که در کشوری مثل ایران یا جوامع نسبتاً دمکراتیک فرق می کند همانا، هنوز، عدم انجام تحولات دمکراتیک و استقرار آزادی های نسبی سیاسی است که همانطور که اشاره گردید در اغلب کشورهای غربی موجود است و در اکثر کشورهای آمریکای لاتین نیز در دهه ی گذشته به طور نسبی بدست آمده است. اگر در این کشورها در قبل از پیروزی دمکراسی سیاسی، فعالین و تشکیلات چپ با افراد و گروه های دمکرات و استقلال طلب به پای همکاری های سیاسی و تشکیل اتحادیه های مقطعی جهت مقابله با رژیم دیکتاتوری رفتند و تنها بعد از پیروزی انقلاب دمکراتیک سیاسی بوده است که سازمان های سوسیالیستی با تشکیل بلوک های ضد نولیبرالی و در مخالفت با گروه های راست و ارتجاعی، سطح معینی از مبارزات ضد سرمایه داری را به جلو می برند. اگر در آمریکای لاتین که به گفته ی توام چامسکی "جالبترین بخش از جهان را تشکیل می دهد و فرصت های زیادی برای توسعه (اقتصادی/ اجتماعی) بر مبنای همکاری های منطقه ای وجود دارد"، توده های مردم و بسیاری از آنها با عقاید پوپولیستی بومی، مذهبی و همچنین سوسیالیستی از طریق تشکل یابی در کلیساها، مراکز محلی و سازمان های مترقی و چپ در فعالیت های سیاسی جوامع خود خلافتان شرکت نموده و با وجود تمام کاستی ها موفق شده اند که، در چند سال اخیر، افراد و گروه های سیاسی مردمی تری مثل **اِوُ مورالز (Evo Morales)** طرف جنبش سوسیالیسم در بولیوی، **رافائیل کورا (Rafael Corra)** در اکوادور، **لولا (Lula)** از حزب کارگر در برزیل، **کیرچنر (Kirchner)** در آرژانتین را به مسئولیت های حکومتی انتخاب کنند و در واقع با رادیکالتر نمودن مبارزات خود به سطحی از استقلال سیاسی/ اقتصادی در مقابله با سرمایه های فراملی و امپریالیسم جهانی رسیده در ایجاد فرصت های بهتری "برای پیشرفت واقعی در جهت آزادی و عدالت از طریق همکاری منطقه ای" موفق بشوند (Noam Chomsky, Z Magazine, June 2007:34).

سوسیالیسم، لزوماً از ابتدا، به عنوان افق استراتژیک روشن نگردیده، ولی مطالبات و شعارها در تلقیب با زمینه های مادی و متعاقباً بر روی بستر بازتولید رادیکال تر سیاسی/ اجتماعی، عملاً، سمت گیری ضد نولیبرالیستی یافته، در پروسه ی حرکت تاریخی، ناچار، خصلت غیرسرمایه داری و هویت سوسیالیستی به خود می یابد. اگر در آسیا و از جمله در اندونزی بعد از انجام تحولات دمکراتیک در سال های 90 و استقرار سطحی از آزادی های سیاسی، سازمان های مترقی مثل حزب دمکراتیک مردم (People's Democratic Party) PRD، حزب متحد برای رهایی ملی (United Party for National Liberation) Papernas، اتحاد علیه سرمایه گذاری خارجی (Coalition Against Foreign Investments)، انجمن زحمتکشان PRP (Working People Association) و گروه مدافع دمکراسی (دی ماس DEMOS) توانسته اند که برنامه های مترقی و ضد نولیبرال را در سطح جامعه به کارزار سیاسی تبدیل نموده تا سطحی به دستاوردهایی برسند (نشریه علیه جریان(23-26: Against the Currant May/June 2007) 18). و اگر در هندوستان، مبارزات دمکراتیک باعث گردیده اند که گروه های چپ و سایر جریانات مترقی و مدافع زحمتکشان مثل MKSS (Workers Peasants Empowers) که آراندھاتی رُی (Arundhati ROY) و آرونو رُی (Arundhati ROY) از فعالین متشخص آن هستند و یا گروه های کوچک تک موضوعی مثل گروه **کارزار برای نجات نارمادا (Save Narmada's Company) NBA** که مخالفت با ساختن سدی که پرمخارج و غیرضروری و حتی تا حدی مخرب به حال ساکنین دهکده های مجاور می باشد، هستند، مبارزات مردمی مؤثری را علیه قدرت های اقتصادی و سیاستمداران حامی آنها به پیش می برند. و اگر در آمریکا گسترده ای از جنبش های اجتماعی یا تشکل یابی در گروه های مردمی مثل جریان "فعالیت های استراتژیک برای یک اقتصاد عادلانه" (Strategic Actions for a Just Economy)، حق بر سرنوشت زندگی در شهر (Right to the city)، "فعالیت مستقیم برای حقوق و برابری" (Direct Action for Right & Equal) DARE و "آلترناتیو های مربوط به محیط زندگی و زیست" (ACE Alternatives for Community & Environment) و در گروه های صلح طلب، از طریق مبارزه با معضلاتی مثل جنگ، فقر، محرومیت، نژادپرستی و تلاش برای بهبودی شرایط زندگی مانند ایجاد شغل و سایر مزایای اجتماعی، به ارتقاء ذهنیت های برابری طلب و همبستگی آور افزوده زمینه های فکری و عملی را برای مقابله با سیدت ستمگرانه ی سرمایه داری، مستقیماً در محیط زندگی یعنی در شهرها، دهکده ها و مراکز محل سکونت، ایجاد می کنند. و اگر در جوامع صنعتی پیشرفته اتحادیه های کارگری مثل اتحادیه کارگری و ماشین سازی UAW (United Auto Workers) در آمریکای، آئی جی متال (IG Metal) در آلمان، سی اف ای-سی جی سی (CFE-CGC) در

فرانسه و نوع فراملی آن آمیکس (Amicus) که بخش هایی از کارگران آمریکای، انگلیس، کانادا و ایرلند را در برمی گیرد مبارزات رادیکال سندیکایی خود را علیه سرمایه های جهانی افزایش داده اند. آیا تمامی این کارزارها و مبارزات مردمی برای ایجاد تغییرات مترقی در زندگی مردم و پی ریزی زمینه های مادی/ معنوی لازمه در جهت تحولات رادیکال سوسیالیستی بر پایه ی وجود شرایط آزانتر سیاسی و نامین سطح معینی از حقوق دموکراتیک انجام نمی شوند و آیا مگر تلاش برای استقرار دموکراسی سیاسی و جمهوری (انتخاب کردن مسئولان حکومتی جامعه)، بخودی خود یک تحول کیفی و انسانی قلمداد نمی شود.

در ایران، در جایی که استبداد سیاسی/ مذهبی توده های مردم را در مقابل آن سطح از مناسبات اقتصادی که هنوز از موازین مکانیسم بازار و فرهنگ قانون گرای سرمایه داری پیشرفته برخوردار نیست، بلا دفاع و مورد شدیدترین تعرض ها و ستم های اقتصادی/ اجتماعی قرار داده است و اگر برقراری حتی فقط قواعد دموکراتیک و حقوق مدنی، قدم عظیمی به جلو ارزیابی می شود، آیا وقوع انقلاب دموکراتیک سیاسی، یعنی تعویض نظام ارتجاعی کنونی با ساختار سیاسی که حداقل های آن پایبندی به اصول آزادی و جمعیت باشد یک دستاورد به شمار نمی آید. و مگر این نیست که برای پیروزی در این مرحله از انقلاب ضرورت سازماندهی برای ایجاد یک جبهه ی وسیع ضد امپریالیست و دموکراتیک جهت پیشبرد انقلاب مردمی در جهت ارزش های انسانی مثل آزادی، استقلال، دموکراسی و عدالت اقتصادی وجود دارد. و مگر نه این است که اهداف بالا این واقعیت را می طلبد که در این مرحله یعنی دوران پیش از انقلاب همکاری در بین گروه های دمکراتیک و گروه های دموکرات استقلال طلب برای ایجاد یک اپوزیسیون قدرتمند مردمی ضرورت پیدا کند. همان طور که در خطوط پیشین در این مقاله اشاره گردیده است، توده های مردم، یعنی کارگران، کشاورزان، بیکران، صنعت گران، خرده سرمایه داران و صاحبکاران کوچک که اکثر مطلق آنها هنوز به نظرگاه های مشخص سیاسی نرسیده و فلسفه ی اجتماعی خاصی (ب.م سوسیالیسم) را انتخاب نکرده اند، به احتمال زیاد در پروسه ی مشاهدات و تجربیات آموزنده و بر روی امواج مطالبات حق طلبانه و همبستگی آور، طی مبارزات سیاسی و در حین آشنایی با برنامه ها و راهکارهای متنوع اقتصادی/ سیاسی، در قیل و بعد از تحولات رادیکال دموکراتیک است که سوسیالیسم را می پذیرند. بدیهی است که مبارزه برای آزادی، دموکراسی، برابری، عدالت اقتصادی و استقلال طلبی، جوهر ضد سرمایه داری و نهایتاً خصلت فرارویی به سوی استقرار مناسبات انسانی و عاری از هر نوع استثمار و ستم اجتماعی را در بردارد، اما این موازین لزوماً از همان اوان، به مثابه ی ارزش های متعلق به یک جنبش آگاه سوسیالیستی و فراسرمایه داری که در برنامه های اقتصادی/ اجتماعی سازمان تبلور یافته باشند، هنوز شناخته نمی شوند.

کوتاه سخن، بحث اصلی در این نوشته این بوده است که جنبش دموکراتیک و به ویژه بخش رادیکال و چپ آن نمی تواند که با نادیده گرفتن گسترده گی هر چه بیشتر پایه های اجتماعی و وجود مضمون ها و تاکیدات متفاوت در اعتراضات و مبارزات مردمی و یا با اتکاء بر پیش های تجریدی و ایدئولوژیک مربوط به گذشته به توضیح، ارتقاء شناخت و پیشبرد مبارزه بپردازد. به این معنی که در ایران نمی توان انتظار داشت که جریانات سیاسی چپ و ضد سرمایه داری با جدا کردن از و حتی مبارزه کردن با بخش های غیر سوسیالیستی در جنبش عظیم دموکراتیک که لزوماً به شناخت از ضرورت عبور از سرمایه داری نرسیده اند، اما با اعتقاد به ارزش های آزادی خواهی، برابری، سکولاریسم و جمهوریت خواهان انجام تحولات رادیکال دموکراتیک در جامعه هستند، بتوانند به مثابه ی یک جنبش نیرومند و فرگیر و نه حاشیه نشین و نامربوط در جامعه به مبارزه ادامه بدهند. نیل به سوسیالیسم تنها بر روی بستر ایجاد شناخت لازم سیاسی/ اجتماعی، استقرار ساختار دموکراتیک و انتخاب داوطلبانه از طرف اکثریت توده های مردم انجام می پذیرد.

پایان
ژوئای 2007

جهت دریافت یا نوشته ها مراجعه کند به: <http://www.rahekgar.de/>

خروش پرولتاریای مصر

مصطفی عمر

مترجم: صادق افروز

در شش ماه گذشته ، اعتصابات کارگری آنچنان مصر را به لرزه انداخته که از پایان جنگ جهانی دوم تا به حال بی سابقه بوده است .

رژیم حسنی مبارک که یک متحد مهم کلیدی و مهم آمریکا در منطقه خاورمیانه است . و از سال 1981 در قدرت است در مواجهه با خروش کارگران مصری در صنعت نساجی با دشواری های بسیار زیادی روبرو شده است .

از دوسال پیش تعداد اعتصابات به طور مداوم رو به افزایش بوده است . این حرکات اعتصابی بیشتر به صورت بست نشستن در کارخانه و یا اشغال کارخانه صورت می گیرد . در سال 2006 در مصر بیش از 220 حرکت اعتراضی و اعتصابی کارگری انجام شده است . میلیونها کارگر مصری بدنبال 20 سال سیاست نتولیبرالی که توسط آی . ام . اف و بورژوازی مصر تحمیل می شود شاهد کاهش دستمزد ها و عواید اضافی و پاداش ها و کم شدن قدرت خرید خود هستند .

تحمیل سیاست نتولیبرالی منجر به از بین رفتن امنیت شغلی ، کاهش دستمزد ها و افزایش بیکاری

به میزان 13 در صد شده است . در اقتصادی که دولت نقش عمده را به عنوان کارفرمای بزرگ بر عهده داشت کارگران از امنیت شغلی بیشتری بر خوردار بودند .

در اواخر سال 2006 اعتصاب کارگران کمپانی ریسندگی (مصر) در شهر صنعتی محله الکبری در منطقه دلتای میانی یک نقطه عطف در مبارزات کارگران این صنعت بود . کارگران این بخش از صنعت بیش از همه از اوقاب سیاست های نتولیبرالی آسیب دیدند . پیش گیری این سیاست موجب شد که این کارگران که زمانی حقوق نسبتاً خوبی می گرفتند تا حدی سقوط کنند که در حال حاضر حقوق شان معادل 60 در صد حقوق کارگران فقیر در هندوستان است .

کارگران صنعت نساجی مصر از یک تاریخچه مبارزاتی بسیار درخشانی برخوردارند . شروع مبارزات کارگری در این بخش به سال های 1940 بر می گردد . در این سال ها اولین سازمان های مبارزاتی کارگران پدید آمدند . در دسامبر 2006 ، 24 هزار کارگر کارخانه (مصر) دست به اعتصاب زده و کارخانه را به اشغال خود درآوردند . این اعتصاب به این دلیل بود که کارگران با خیر شده بودند که کارخانه بزودی خصوصی خواهد شد و مزایا و پاداش هایی که قرار بود در آخر سال به آنها پرداخت شود لغو خواهد شد . در کارخانه ریسندگی (ال محله) یک کارگر اعتصابی به یک فعال حقوق بشری گفت : ما به این دلیل دست به اعتصاب زدیم که دیگر صیرمان تمام شده بود . ما خیلی تولید می کنیم اما چیزی گیرمان نمی آید و آهی در بساط نداریم . حقوق مان آنقدر کم شده که حتی قادر به خرید لباس هایی که خودمان تولید می کنیم نیستیم .

اعتصاب کنندگان از فدراسیون کل اتحادیه های مصر می خواستند تا کمیته محلی را که مخالف اعتصاب بوده از کار برکنار کند . طبق معمول اتحادیه با چنین درخواستی مخالفت کرد . هنگامی که کارگران پی بردند احتمال دارد پلیس برای سرکوب اعتصاب داخله بکند از توده های مردم در شهر تقاضای کمک کردند . هزاران زن و مرد و بچه به منظور حمایت از کارگران اعتصابی کارخانه را به محاصره خود درآوردند . در کمتر از چهار روز کارگران پیروز شده و به سر کار خود باز گشتند .

پیروزی کارگران (محله) یک اعتماد به نفس به همه کارگران مصری ، چه در بخش عمومی و چه در بخش خصوصی بخشید . در سال جدید مصر شاهد حد اقل یک اعتصاب کارگری در روز بوده است . کارگران نساجی ، مترو ، ساب وی ، آجر سازی ، ذوب آهن ، فولاد و دیگر کارگران یا در حال اعتصاب به خاطر دستمزد بوده و یا درگیر مبارزه با پروژه های خصوصی سازی بوده اند .

زنان نقش بسیار مهمی در این اعتصابات بازی می کنند . در کارخانه لباس دوزی (منصوره) که 75 در کارگران را زنان تشکیل می دهند 284 کارگر کارخانه را به اشغال خود درآوردند . اعتراض کارگران به این دلیل بود که کارخانه بدون مشاورت با کارگران در زمینه ضمانت در عدم کاهش حقوق و مزایا به بخش خصوصی فروخته شده بود .

رژیم حسنی مبارک به این مبارزات با ترکیب پذیرش بعضی از خواست ها و سرکوب پاسخ می دهد . رژیم دو مرکز اتحادیه و خدتمانی کارگری را تعطیل کرد . دو مرکزی که در سازمان دهی کارگران نقش بسیار مهمی داشتند و از استقلال اتحادیه دفاع می کردند . دولت مبارک همچنین به منظور خدشه دار کردن حرکت کارگران، اخوان المسلمین را متهم به تحریک کارگران نمود . این واقعیتی است که بعضی از اعضای رده پایین اخوان المسلمین با این حرکات اعتصابی سمپاتی نشان دادند ولی اعضای ثروتمند و رهبری اخوان با احتیاط خود را کنار کشیده بودند . برخی از اعضای با نفوذ اخوان از صاحبان همین کارخانه های نساجی هستند . و یکی از این اعتصاب ها در کارخانه ای رخ داد که صاحبش از اعضای با نفوذ اخوان بود .

گذشته از نارضايتی های اقتصادی ، بی عملی و سیاست انفعالی رژیم مبارک در مقابل سیاست های تجاوز کارانه اسرانیل و آمریکا در خاورمیانه ختم توده های مصری را دوچندان می کند .

در حالی که شرایط اقتصادی امواج اعتصابی را موجب می شوند این اعتصابات در شرایط مشخص مصر به سرعت سیاسی می شوند . فقدان آزادی های دموکراتیک نارضايتی های کارگران را دو چندان می کند و به پروسه ای می انجامد که اعتصاب ها به سرعت سیاسی می شوند . بسیاری از رهبران اعتصابی از گوشه و کنار کشور در حال تبادل نظرند تا مبارزه شان را هماهنگ کند . این رهبران بر استقلال اتحادیه و تغییرات دموکراتیک اصرار دارند .

چپ ها ، از جمله سوسیالیست ها ی انقلابی فرصت را برای سازمان دهی به منظور تعبیرات رادیکال بسیار مناسب می بینند . این فعالین سیاسی به جمع آوری کمک های مالی برای کارگران دست زده و مسافرت هایی را به منظور ایجاد همبستگی در سطح کشور ترتیب داده اند .

جنبش کارگری و چپ انقلابی در مصر دوباره خود را باز می یابد . مبارزه بسیار جدی است . بزرگ ترین مانع، رژیم بورژوازی حسنی مبارک است . به غیر از این مانع چپ ها باید از سد جریان اخوان المسلمین که یک گروه اپوزیسیون بورژوازی است نیز بگذرند .

صادق افروز

07-15-2007

رقم صادرات محصولات دفاعی اسرائیل به آمریکا در سال 1999 چیزی در حدود 270 میلیون دلار بوده است. در سال 2006 اسرائیل در حدود 3.4 میلیارد دلار محصولات دفاعی به آمریکا صادر نموده است و این دقیقاً بیش از یک میلیارد بیشتر از کمکی است که اسرائیل از آمریکا دریافت نموده است. این مسئله اسرائیل را به چهارمین تاجر بزرگ صادر کننده تسلیحات جهان تبدیل نموده و بدین ترتیب اسرائیل در تجارت تسلیحات گوی رقابت را از بریتانیا ربوده است.

نوار غزه تنها یک زندان نیست بلکه یک آزمایشگاه هم هست

نوشته : Naomi Klein

غزه در دست های حماس قرار دارد و میلیشیاهای نقاب دار بر صندلی رئیس جمهور نشسته اند. نوار غربی در لبه پرتگاه بیچارگی قرار گرفته است و لشکریان اسرائیل در بلندی های گولان بشدت مستقر شده اند. ماهواره های جاسوسی اسرائیلی بر فراز ایران و سوریه قرار گرفته اند و حزب الله لبنان به اندازه سر مونی با جنگی دیگر فاصله دارد. طبقه سیاسی رسوا شده اعتماد افکار عمومی را از دست داده است.

کوتاه بگویم: اسرائیل در موقعیت خوبی قرار ندارد اما در اینجا با یک معما روبرو هستیم: چرا در یک چنین اوضاع آشفته ای اقتصاد اسرائیل بمانند سال های 1999 در حال شکوفایی است آتیم با یک بازار سهام استثنائی و درجه رشد استثنائی که مشابه چین است؟ توماس فریدمن در روزنامه نیویورک تایمز همین اخیراً تئوری خود را چنین بیان نموده است: " اسرائیل فانتزی فردی مردمش را تغذیه می کند و جایزه می دهد و از این رو مردمش اختراعات فراوان استثنائی و خارق العاده در بخش تکنولوژی پیشرفته می نمایند. حال مهم نیست که سیاستمدارانش چه آشفته گویی هائی را بیار می آورند."

بعد از اینکه فریدمن پروژه های دانشگاهی دانشجویان علوم مهندسی و کامپیوتر دانشگاه بن گوریون را از نزدیک دید یکی از معروف ترین سخنرانی هایش را نمود که در واقعیت این سخنرانی منظور دیگری را می رساند: " اسرائیل نفت پیدا کرده است" این نفت انطور که بنظر میرسد در مغزهای اسرائیلی ها نهفته است. " مخترعین جوان و سرمایه داران ماجراجو، نی که آنقدر زرنگند که با " گوگل" معاملات بزرگ می کنند".

تئوری دیگری هم وجود دارد: که " اقتصاد اسرائیل دقیقاً به لحاظ همین آشفته گویی سیاسی شکوفا شده است". این فاز توسعه اواسط سال های نود آغاز گشت آنهم زمانی که اسرائیل خود را بعنوان پیشگام انقلاب اطلاعات نشان داد. یعنی وابسته ترین اقتصاد جهان به تکنولوژی. در سال 2000 اقتصاد اسرائیل نابود گشت و این دقیقاً برای اسرائیل بدترین سال از 1953 به بعد بود. سپس در 11 سپتامبر به ناگهان امکانات سود آفرینی برای تمامی سرمایه دارانی که ادعا داشتند می توانند تروریست ها را در میان انبوه انسانها پیدا نمایند و مرزها را از حملات آنها محافظت نمایند و اطلاعات را در زندانها از لب های چون آهن بسته آنها بیرون بکشند ، فراهم شد.

در فاصله سه سال بخش بزرگی از اقتصاد تکنولوژی اسرائیل به طریقی رادیکال از نو تاسیس شد. در سخنرانی معروف فریدمن همچنین آمده است: " اسرائیل از اختراع اینترنت "جهان مسطح" بسوی فروش حصارها به پلانتزهای نژادپرستان رفت. بسیاری از شرکت های موفق اسرائیل از موقعیت اسرائیل بعنوان " برج و باروی دولتی" که از هر سو از طرف دشمنان غضبناک احاطه است استفاده برده اند. مثال زنده برای این ادعا: شیوه برگزاری شو زنده 24 ساعته ای است که توسط آن بسیاری امنیت کامل شان را با یک جنگ بدست آوردند. دلیل اینکه اسرائیل در باره یک چنین رشد اقتصادی بزرگی خوشنود است به شرکت هائی ربط پیدا می کند که دقیقاً یک چنین مدلی را به سایر نقاط جهان صادر می کنند. بطور معمول تمرکز بحث ها بر تجارت اسلحه اسرائیلی و بر بولدوژهای آمریکائی که خانه های نوار غربی را منهدم می سازند و بر بمب افکن های اف 16 بریتانیائی قرار دارد و در این میان بزرگترین تجارت صادراتی اسرائیل دیده نمی شود. اسرائیل برای 1.2 میلیارد دلار آمریکائی محصولات دفاعی به آمریکا صادر نموده است که رقم صادرات همین محصولات در سال 1999 چیزی در حدود 270 میلیون دلار بوده است. در سال 2006 اسرائیل در حدود 3.4 میلیارد دلار محصولات دفاعی به آمریکا صادر نموده است و این دقیقاً بیش از یک میلیارد بیشتر از کمکی است که اسرائیل از آمریکا دریافت نموده است. این مسئله اسرائیل را به چهارمین تاجر بزرگ صادر کننده تسلیحات جهان تبدیل نموده و بدین ترتیب اسرائیل در تجارت تسلیحات گوی

رقابت را از بریتانیا ربوده است. بخش بزرگی از این رشد را اسرائیل مدیون بخش به اصطلاح " امنیت مام وطن" است. قبل از 11 سپتامبر یک چنین صنایعی به هیچ وجه موجودیت نداشت. در پایان امسال بخش اسرائیلی این بخش صنایع در حدود 1.2 میلیارد دلار نصیبش گشت. رشد 20% مهمترین محصولات در بخش " هایات تچ" - زنده های امنیتی، پیکره هواپیماها، کارت های هویت شناسی، ویدئو - و دستگاه های رادیویی کنترل کننده، دستگاه هائی برای کنترل مسافرین هواپیما ها و بازجویی از زندانیان - دقیقاً دستگاه ها و تکنولوژی هستند که اسرائیل بکار می گیرد تا بدینوسیله مناطق اشغالی را تحت کنترل داشته باشد و به زندانی بزرگ تبدیل کند.

دقیقاً همین مسئله است که چرا این آشفته گویی نوار غزه و سایر نقاط این منطقه به تل آوید نمی رسد. بله به واقع هم به این آشفته گویی دامن زده می شود. اسرائیل یاد گرفته است که یک جنگ دانمی و بی نهایت را به یک موقعیت فعال با نشانه های بازار تبدیل کند بصورتی که اشغال و بازی کردن با مردم فلسطین را به پیش برد و با نام " جنگ جهانی مبارزه با ترور" مقاصدش را پیاده کند.

این اتفاقی نیست که پروژه های " فرودگاه بن گوریون" اینقدر فریدمن را تحت تاثیر قرار می دهد. در اسرائیل 30 شرکت امنیتی تنها در 6 ماه گذشته به شکرانه پشتیبانی دست و دلبرانه دولت اسرائیل تاسیس شده اند که ارتش اسرائیل و دانشگاه های اسرائیل را به ابزاری برای شرکت های امنیتی و تسلیحاتی تبدیل می کنند. (این مسئله را باید به همراه بحث های بایکوت آکادمیک بخاطر داشته باشیم).

در هفته های آینده یکی از این شرکت های بزرگ به اروپا سفر می کند تا در نمایشگاه هوانی پاریس شرکت کند - در واقع این خود یک نمایش صنایع تسلیحاتی اسرائیل در این نمایشگاه است. یکی از شرکت های اسرائیلی سیستمی را به نمایش می گذارد که طبق آن مسافرین هواپیما ها را در مقابل یک سری از سنوالاتی که از سوی کامپیوتر تنظیم شده اند قرار می دهد و آنان را موظف می کند در باره کشور عزیمتشان اطلاعات در اختیار بگذارند. مسافر در حال پاسخ دادن باید دستش را روی دستگاه قرار دهد. این دستگاه عکس العمل بدن مسافرا در باره سنوالات ضبط می کند و به این ترتیب مظنونین مشخص میگردند. این شرکت بمانند صدها شرکت جدید امنیتی اسرائیلی از سوی پلیس امنیتی مورد اعتماد اسرائیل تاسیس شده است و محصولاتش بر روی فلسطینی ها آزمایش شده است. این شرکت تنها محصولات خویش را در مقر های کنترلی نوار غربی آزمایش نکرده است بلکه ادعا دارد که منطق خود را همچنین در نتیجه تجربه و بررسی بر روی هزاران مورد مشخص که در رابطه با حملات انتحاری در اسرائیل قرار دارند، آزمایش و تایید نموده است.

ستاره دیگر نمایشگاه پاریس غول دفاعی اسرائیل به نام " البیت" است که می تواند توسط هرمز های 450 تقریباً 900 هواپیما را ثبت کند. طبق گزارش رسانه ها در ماه مه گذشته اسرائیل از هرمز استفاده نموده است تا بدینوسیله در حملات بمباران های خود کشتار ها هدفمند باشند. اگر این مدت در نوار غزه موفقیت آمیز بوده است به نواحی دیگر هم صادر خواهد شد: از هرمز همچنین در مرز آریزونا - مکزیک استفاده شده است. کوگیتوی 1002 ترمینالز دریک فرودگاه گمنام آمریکائی به نمایش گذاشته شده است و البیت که یکی از شرکت هائی است که پشت سیستم امنیتی اسرائیلی قرار دارد با یونینگ یکی شده است تا بدینوسیله محدوده مرزی ای دور آمریکا به قیمت 2.5 میلیارد دلار را بسازد.

از زمانی که اسرائیل با سیاستش محصورسازی مناطق اشغالی را با نقاط کنترلی و دیوارها آغاز نمود، فعالین حقوق بشر نوار غزه و نوار غربی را با زندانی بزرگ مقایسه کرده اند. تحقیقات در باره بخش امنیتی اسرائیلی نمی است که من در کتابی که در آینده به چاپ می رسام در باره اش کار نموده ام. در این تحقیقات من دریافتم که این مناطق طوردیگری هستند. در واقع آزمایشگاهی هستند که در آنها دستگاه های مخوف برای امنیت دولت های ما آزمایش می شوند. فلسطینی ها - حال چه آنهایی که در نوار غربی زندگی می کنند و چه آنهایی که در حماسستان (نامی که سیاستمداران اسرائیلی روی آن گذاشته اند) زندگی می کنند تنها دیگر هدف نیستند بلکه موش های آزمایشگاهی هم هستند.

بنابراین فریدمن حق دارد: اسرائیل نفت پیدا کرده است. اما این نفت از فانتزی شرکت های تکنولوژیکی اش برنخواسته است. این نفت از جنگ بر علیه تروربرمیخیزد. از یک وضعیت دانمی در ترس که باعث می شود دستگاه های خستگی ناپذیر جهانی ساخته شوند که هدفشان مشاهده و استراق سمع مظنونین و کنترل آنان است.

برگردان: ناهید جعفرپور

The Nation از نشریه:

.....

چرا سوسیالیسم!



یونس پارسا یناب

نگارنده، این نوشته را تحت تاثیر مقاله البرت آینشتین که در اولین شماره نشریه حاکم بر رویه که در سال 1949 منتشر گردید، نگاشته شده است.

طی ده های 1980 و 1990 به اسم دوره بعد از جنگ سرد معروف گشت، تحولات و چرخش هایی در جهان به وقوع پیوست که جهانیان را تکان داد. در شوروی و دیگر کشورهای "بلوک شرقی" اروپا شرایطی (که منتج از عملکرد و عکس العمل "سوسیالیسم واقعا موجود" در تقابل با نظام جهانی سرمایه در دوره 1991 - 9601 بود) به وجود آمد که راه را برای "بازگشت و گسترش بیشتر مناسبات تولیدی سرمایه داری در این کشورها گشود. رویدادهای اصلی در این دوره برنظام عیارت بودند از:

1 - ضمیمه شدن جمهوری دموکراتیک آلمان 2 - انحلال پیمان ورشو و شورای همپاری اقتصادی 3 - تجزیه شوروی 4 - افول و "اخته شدن" دولت های رفاه سوسیالیست دموکراسی در اروپای اتلانیک (عمدتاً کشورهای اروپای غربی و اسکاندیناوی) 5 - اصطلاح و ریزش جنبش های رهایی بخش ملی و "غیرتمهدها" در کشورهای جنوب (جهان سوم) 6 - بسط و گسترش ایده های "بازار آزاد" نئولیبرالیسم به عنوان ایدئولوژی و منطق حاکم بر روند حرکت و تشدید جهانی شدن سرمایه (گلوبالیزاسیون) و بالاخره 7 - ظهور و ارتقاء فقر و گسترش ایده های پست مدرنیستی و ظهور "انسان گلوبال" (خاتم انبیاء)، "پایان تاریخ" از یک سو و عروج بنیاد گرایی دینی و اندیشه های اولترا ناسیونالیستی از سوی دیگر در اکتاف جهان.

این رویدادها، تحولات و چرخش ها یک رشته سننالات میرم و حیاتی را در برابر جنبش سوسیالیستی (کمونیستی) قرار داد و سوسیالیست ها را وادار ساخت تا به بررسی و جستجوی علل این رویدادها و دستیابی به ارزیابی ها و جمع بندی های ضرور بپردازند. این وظیفه ای است که به عینی شرکت جدی و مسنولانه ای همه سوسیالیست ها و هم چنین کوشش جمعی دیگر نیروها، احزاب و سازمان های مترقی و برابری طلب در سطح جهان را طلب می کند. چنین تلاشی می تواند و باید با گذشت زمان با تجربه اندوزی از وقایع و بهره گیری از اطلاعات تاریخی جدید که در روند پژوهش های علمی و آزمونهای سیاسی و اجتماعی آشکار می شوند، هر چه غنی تر، عملی تر و انسانی مدارانه تر گردد.

نیاز به بررسی همه جانبه و تاریخی فراز و نشیب های پیدایش و رشد سوسیالیسم در قاره اروپا و سپس در اکتاف جهان، نقش و دستاوردهای نظام سوسیالیستی در زندگی بشریت زحمتکش، افول و فروپاشی کشورهای "سوسیالیستی واقعا موجود" چند و چون عروج آمریکا به قله دیکتاتوری نظام جهانی سرمایه بخشی از نکاتی هستند که سوسیالیست ها باید در پژوهش ها و آزمون های علمی خود بعد از تبادل نظر و بحث های متعدد در درون خود و خارج به ویژه در میان کارگران مترقی و نیروهای برابری طلب دیگر، مورد تاکید قرار دهند. اما نگارنده در این نوشته توجه خود را به بررسی ضرورت و به هنگامی سوسیالیست در برابر سبعت نظام جهانی سرمایه که به نظر خیلی ها از حساسیت و اهمیت ویژه ای تاریخی برخوردار است، متمرکز می کند.

درجه بربریت نظام جهانی سرمایه و در رأس آن آمریکا، که می خواهد از طریق جهانی ساختن "دکترین مونرو" (تبدیل مناطق استراتژیکی جهان به "حیات خلوت ها" های خود) در جهت استقرار نظام امپراتوری جهانی سرمایه قدم بردارد، آشکارا نشان می دهد که هنوز انسان توانسته است به آنچه که جامعه شناسان سیاسی "مرحله "شکار و غارتگری" از دیگر تاریخ تکامل جامعه انسان می نامند، فائق آید. واقعیت های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی موجود عمدتاً متعلق به این مرحله و فاز هستند و حتی قوانینی که ما بتوانیم از آنها نتایج بگیریم (مثل قوانین حاکم بر "بازار آزاد" نئولیبرالیسم) قابل کار رفت در فازهای دیگری نیستند. چون هدف واقعی سوسیالیسم دقیقاً عیارت است از غلبه و پیشروی در فراسوی مرحله ی "شکار و غارتگری" در تکامل جامعه، در نتیجه علم اقتصاد و سرمایه داری به ویژه در فاز کنونی اش، فقط می تواند روشنایی بسیار کمی در مورد جامعه سوسیالیستی در آینده به وجود آورد.

سوسیالیسم به غیر از اینکه می خواهد بشریت را فراسوی مرحله ی شکار، غارتگری و سبعت رهنمون گردد، می خواهد انسان را به سوی یک هدف اجتماعی - اخلاقی نیز به حرکت درآورد.

سرمایه داری جهانی حاکم نه تنها نمی تواند انسان را در این جهت رهنمون باشد بلکه با ایجاد سبعت برای غارت بیشتر، جهانی پر از آشوب و بحران به وجود آورده که تنها آنتی تزش بدون تردید بیش از پیش سوسیالیسم است. به کلام دیگر، تعهد سیاسی و هدف اخلاقی اجتماعی سوسیالیسم (کمونیسم) دو مولفه ای هستند که سوسیالیسم مارکس را حتی از دیگر سوسیالیست ها متمایز می سازد. این تعهد سیاسی (تسخیر قدرت سیاسی و استقرار حاکمیت متشکل کارگری) نشان می دهد که مارکس و انگلس خود را فقط به واقعیت عینی محدود نمی ساختند و بلکه معتقد به مداخله انسان در سرنوشت خود نیز بودند. ولادیمیر لنین در دهه های اول و دوم قرن بیستم و آنتونوگرامشی در دهه ی سوم همان قرن با تاکید روی امر تعهد سیاسی و خواست انسان در مداخله اش در سرنوشت خویش خدمات زیادی به رشد سوسیالیسم نمودند.

شایان توجه است که نویسندگان "مانیفست (بیانیه) کمونیست" با اینکه فراز و نشیب ها و شکست های گوناگون مرحله ای را در رشد سوسیالیسم پیش بینی می کردند، اما امید داشتند که بالاخره سرمایه داری جای خود را به سوسیالیسم خواهد داد و در جامعه سرمایه یک تحول بنیادی و بازسازی کیفی به وقوع خواهد پیوست. ولی اگر این تحول و بازسازی به خواست و اراده ی انسان در جهت فعال در تعیین سرنوشت خویش رخ نهد، آن وقت بشر با یک "نابودی کامل و تام" رویه رو خواهد گشت.

امروز 158 سال بعد از انتشار "بیانیه" در مقابل ما همان سننوال "سوسیالیسم با بربریت" به قوت خود باقی است. کدام یک پیروز خواهد شد؟ این سننوالی است که به طور احتمال قرن بیست و یکم به آن پاسخ خواهد داد. ولی آنچه که روشن است امروز بشریت با یک بحران همه جانبه رو به رو است. اگر روزگاری گذشته سرمایه داری به عنوان یک نظام بحران زا و بحران آفرین عمل می کرد امروز آن نیز با قرار گرفتن در سراسر بربریت، خود به یک بحران سرطانی در زندگی انسان تبدیل شده است. یکی از ویژه گی های این بحران مربوط به نوع رابطه ی فرد با جامعه است که در دوره ی کنونی تحت تاثیر قوانین حاکم بر "بازار آزاد" نئولیبرالیسم بیش از پیش به طور منفی دستخوش تحول قرار گرفته است.

واقعیت این است که انسان در هر زمان و مکان دارای دو ظرفیت و دو هستی است: هستی فردی و هستی اجتماعی. به مثابه فرد، انسان تلاش می کند هستی خودش و هستی آنها را که نزدیک ترین به او هستند، حفاظت کند، خواسته های مشخص خود را برآورد و توانایی هایش را رشد دهد. به مثابه موجودی اجتماعی، او در جستجوی پذیرفته شدن توسط دیگر انسان ها و کسب علاقه ی آنها نسبت به خودش است. می خواهد در غم و شادی آنها شریک باشد و برای بهتر شدن شرایط زندگی آنها بکوشد. البته بسیار احتمال دارد که ظرفیت این دو هستی (فردی و اجتماعی) به طور قابل ملاحظه ای توسط توارث تعیین شده باشد. اما شخصیتی که انسان در آخر کسب می کند، به میزان بسیار زیادی در محیطی شکل می گیرد که انسان در آن به دنیا آمده و در طول زندگی تحت تاثیر ساختار اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی آن محیط و تجربه اندوزی و ارزیابی از انواع رفتارهای ویژه در آن رشد می کند. بدون تردید، فرد قادر به فکر کردن، احساس کردن، تلاش و کار کردن به تنهایی است، اما واقعیت این است که انسان از نظر جسمی، روانی و هستی وابسته به اجتماع بوده و در خارج از چارچوب جامعه خود فکر کردن و فهمیدن برای او غیرممکن است. این اجتماع انسان است که برای فرد غذا، لباس، خانه، دارو، ابزار کار، زبان، شیوه تفکر و محتوای پیشین را فراهم می سازد. به کلام دیگر زندگی انسان از طریق کار و انجام و اجرای میلیون ها کار در گذشته و حال که خود را پشت کلمه کوچک "اجتماع" پنهان می سازد، ممکن است که گردد. پس اگر قبول کنیم که وابستگی فرد به جامعه یک واقعیتی روشن و طبیعی است که نمی توان آن را انکار کرد، در نتیجه متوجه می شویم که در فاز فعلی سوسیالیسم تشدید روند لجام گسیخته ی گلوبالیزاسیون شدیداً دستخوش تحول قرار گرفته است. اتمی ساختن انسان از یک سو و تعمیق و گسترش بیش از پیش پولاویزاسیون جامعه از سوی دیگر (که از بی آمدهای حرکت لجام گسیخته سرمایه و اقتصاد آناشویستی سرمایه به ویژه در دوره ی بعد از "جنگ سرد" 1991-2006 هستند) بحران بزرگی را در رابطه ی فرد با جامعه به وجود آورده است که فلج کننده و فلاکت بار است.

امروز با اینکه فرد بیش از گذشته به وابستگی خود نسبت به جامعه آگاهی یافته است، اما این وابستگی را به مثابه یک دارایی مثبت، به مثابه یک وابستگی ارگانیک و به مثابه یک نیروی همبستگی حفاظت کننده در نظر نمی گیرد. تحت تاثیر جو حاکم که توسط رسانه های گروهی عظیم و وابسته به فرا ملی ها و ارگان های دولتی متعلق به نئوکلیت های دانما در حال بسط و گسترش در جامعه است. فرد در جامعه کار گروهی و بسپجی را به مثابه تهدیدی به حقوق طبیعی و حتی اقتصادی خود تلقی می کند. در نتیجه، موقعیت فرد در اجتماع خود به گونه ای دارد شکل می گیرد که در آن تمایل به خودخواهی و رشد اندیشه های آزماننده در روحیه او پیوسته در حال قدرت و شدت یافتن است، در حالی که تمایل اجتماعی اش ضعیف تر و بدتر می گردد احساس تنهایی نیز در او قوی تر می گردد. به نظرم اقتصاد آناشویستی و بربرمنشانه ای که در حال حاضر از طریق "بازار آزاد" نئولیبرالیسم درجهان به وجود آمده است، منشاء واقعی این بحران است. ما در برابر خودمان امروز جمعی از فراملی های متعددی را می بینیم که پیوسته نه تنها از طریق اعتقاد به اطاعت از قوانین "مقدس" بازار "آزاد" بلکه با توسل به شیوه های "شکار و غارتگری" فرد را در جامعه به سوی کسب اندیشه ها و تمایلات خودخواهانه و آزماننده سوق می دهند. من این پرسه های آتومیزه کردن بشریت کارگر (فلج سازی فرد) را بدترین و فلاکت بارترین برای سرمایه داری (که آن را بحرانی سرطانی و کشنده در زندگی انسان می داند) تلقی می کنم. امروز تقریباً در کلیه کشورهای جهان، نظام آموزشی تحت هژمونی نظام جهانی سرمایه حاکم، رقابت افراطی و عدم همبستگی را در دانشجویانی که تمرین کسب موفقیت به خاطر تدارک شغل آینده اش را می بینند، تلقین می کند.

من چون فکر می کنم که سوسیالیسم تنها بدیل تاریخی، عینی و آنتی تر سرمایه داری است در نتیجه مطمئن هستم که تنها یک راه برای از بین بردن این برای عظیم (فلج سازی فرد از طریق اتومیزه ساختن او) وجود دارد و آن همانا استقرار یک نظام اقتصادی سوسیالیستی است. البته باید بگویم که منظور من از فلج سازی فرد در واقع شرایطی است که در آن انسان بیشتر از پیش مورد استثمار، ستم و قرار می گیرد.

البته اقتصاد سوسیالیستی باید همراه یک نظام آموزشی انسان مدارانه که هدفش اهداف اجتماعی و رفاهی انسان است، هدایت شود. در یک چنین نظامی وسایل تولید و رفاه توسط خود جامعه تصاحب می شود و به صورتی برنامه ریزی شده مورد استفاده قرار می گیرد. یک اقتصاد برنامه ریزی شده که بدون توسل به بوروکراسی می تواند تولید را با نیازهای جامعه هماهنگ سازد، کار را در بین تمامی انسان هایی که قادر به کار هستند، تقسیم می کند و زندگی هر مرد و زن و کودک را تامین می سازد. آموزش و پرورش هر فرد، همراه با رشد توانایی های هنری و اجتماعی او باید با دید رشد احساس مسنولیت نسبت به همکاران اش به جای ستایش از قدرت و موفقیت در اجتماع امروزی صورت بگیرد. البته لازم به یادآوری است که اقتصاد با برنامه هنوز سوسیالیسمی که مارکس و طرفدارانش در 158 سال گذشته خواهان آن بوده اند، نیست. خود اقتصاد با برنامه می تواند فلج کردن افراد را که در بعضی از مناطق اروپای شرقی و شوروی به ویژه در دهه های 1970 و 1980 در دوره ی تسلط "سوسیالیسم واقعا موجود" رواج داشت، به دنبال داشته باشد. تحقق سوسیالیسم در گرو پیدا کردن راه حل برای چندین مسئله اجتماعی - سیاسی و فرهنگی بسیار پیچیده است. چگونه امکان دارد که در ضمن تعمیق مرکز قدرت سیاسی و اقتصادی ماتبع آن شد که بوروکراسی قدرتمند، آژمند و طمعکار و خودمحور و غیرقابل کنترل باشد؟ سوسیالیست ها باید به این سننوال که چگونه حقوق افراد جامعه باید حفاظت گردد و یک وزنه دموکراتیک و انسان مدار در مقابل وزنه قدرت بوروکراسی به وجود آید جواب داده و وقوع آن را تامین سازند. تقصص و تحقیق در مورد اهداف انسان مدارانه سوسیالیسم در دوران کنونی که استقرار سوسیالیسم به عنوان بدیل از پیش انتخاب پذیر ساخته، بزرگترین اهمیت برای سوسیالیست ها و دیگر نیروهای برابری طلب ضد نظام را دارد. از آنجا که در شرایط کنونی بحث های آزاد و بدون مانع در مورد این مسائل با تحریم، تهاجم و سرکوب قدرت نظام جهانی رویه رو شده، به نظرم بی ریزی و گسترش اتحادیه ها، ائتلاف ها و کانون های سوسیالیستی و احزاب طراز نون کمونیستی می توانند خدمت بزرگی برای بشریت کارگر و کل جامعه باشند. واشنگتن 15 اکتبر 2006

پیش درآمد

در طول بحث خود با رفقای "لغو کار مزدی" متوجه گشتیم که ایشان، هنگامیکه عمل می کنند، همان کاری را انجام می دهند که دیگران هم بدان مشغولند. برای اثبات این مدعا می توان به عملکرد ایشان در "پنجال سازی لرستان"، که خودشان هم آن را بعنوان یک الگوی موفقیت آمیز مبارزه کارگری خوانده اند رجوع کرد. آنها تشکل های صنفی ای در واحدهای تولیدی تشکیل می دهند، و در میان کارگران عقاید سوسیالیسم علمی را تبلیغ و ترویج می کنند، و سعی در هر چه سراسری تر کردن آنها می نمایند، اما از استفاده ی واژه های "سندیکایی" و "اتحادیه" و غیره گریزانند. ما تفاوت اصلی خود را با ایشان در محبت "حزب" و منشور پیشنهادی آقای ناصر پایدار نشان دادیم و گفتیم که این دوستان از بحث بر سر اهداف، استراتژی و تاکتیک مرحله ای فرار کرده و کلمه ای درباره این مباحث ارائه ندادند. اما در همان جایی که ناچار به ارائه ی طرحی گشته اند، واژه ها و مفاهیم گنگی ارائه داده و اذهان ما و شنوگانشان را مشوش می سازند. یکی از مهمترین این واژه ها، "شورای کارگری" است. ببینید که رفیق عزیزمان آقای ناصر پایدار برای معلمان ما چه تعریفی از شورا ارائه داده و چه کارکردی برای آن قائل است:

"راه چاره کار معلمان کارگر ساختن تشکلهای صنفی منحل در قانونیت سرمایه داری نیست. آنان باید همراه با کل کارگران ایران برای برپایی تشکل سراسری ضد سرمایه داری طبقه خود تلاش نمایند. معلمان باید بعنوان بخشی از طبقه کارگر به صورت شورائی متحد و متشکل شوند. شوراهائی که ظرف مبارزه ضد سرمایه داری آنها و مرکز حضور خلاق و متحد همه آحاد آنها باشد. رفرمیسم چپ تاریخی تلاش کرده است تا معلمان را به عنوان یک نیروی غیرکارگری، از بدنه جنبش طبقه توده های کارگر جدا و به تسمه نقاله دموکراسی طلبی رفرمیستی و فرامطبقه تبدیل نماید. معلمان به لحاظ کثرت عناصر فعال سیاسی در همه دوره ها، وضعیتی چشمگیر داشته اند، اما فعالان سیاسی این بخش از طبقه کارگر بسان فعالین سیاسی سایر بخش های آن، زیر فشار توهام سوسیال خلی و دموکراسی جویانه بسیار کم قادر به ایفای نقش رادیکال طبقه توده سازمانیابی جنبش ضد سرمایه داری طبقه خود شده اند. معلمان فعال کارگر می توانند بر این روند نقطه پایان بگذارند. می توانند در نقش واقعی آگاهان جنبش لغو کار مزدی طبقه شان ظاهر گردند. آنان می توانند و باید برای سازمانیابی سراسری جنبش کارگری علیه نظام سرمایه داری تلاش کنند. مبارزات معلمان برای حصول مطالبات جاری روزشان، باید بستر تلاش فعالین آگاه آنان برای پیوند با سایر کارگران و سازمانیابی سراسری مبارزه طبقه توده (اعلامیه) جنبش کارگران معلم، و جوجه ضعف و راهکار پیروزی،" سیمای سوسیالیسم

پس شورا از نظر ایشان "طرف مبارزه ی ضد سرمایه داری ... و مرکز حضور خلاق و متحد همه آحاد" معلمان است. در اینجا "شورای کارگری" تا سطح "اتحادیه" و "سندیکایی" پایین آمده است. و حتا در جاییکه تمامی آحاد کارگران را در بر گیرد، باز هم در عمل چیزی نخواهد بود جز "اتحادیه سراسری کارگران" ای که در اثر شرایط مبارزه طبقه توده و احیانا فعالیت "کمیته های سوسیالیستی" مطالبات سیاسی طبقه کارگر را می طلبد. طرفی که تمامی کارگران را برای مقابله با سرمایه دار و سرمایه داری متحد می سازد. طرفی که در قسمت های اول و دوم این نوشتار گفتیم باید محلی باشد برای اتحاد طبقه توده کارگران و جایی که کمیته های سوسیالیستی با حضور و فعالیت های خود، آگاهی طبقه توده را به کارگران کمتر آگاه منتقل سازند. خوب! ما از آقای پایدار سوال می کنیم که این "شورا" چه تفاوتی با "کانون صنفی معلمان" دارد؟ "کانون صنفی معلمان" چه کرد و چه نکرد، که اگر نامش "شورای معلمان" بود طور دیگری انجام می داد؟ ممکن است که ایشان در پاسخ ما بگویند: "مبارزات معلمان برای حصول مطالبات جاری روزشان، باید بستر تلاش فعالین آگاه آنان برای پیوند با سایر کارگران و سازمانیابی سراسری مبارزه طبقه توده گردد." چقدر جالب! این جمیع معلمان هستند که باید در مبارزاتشان بستر تلاش فعالان آگاه خود را مهیا سازند!! در صورتیکه معمولاً این عناصر آگاه هر قشری هستند که باید با فعالیت شان برای پیشبرد مبارزات اقشار کمتر آگاه به منافع جاری و طبقه توده بستر سازی نمایند. خلاصه کلام اینکه، این رفقا دچار سر گیجه و گنگی سیستماتیزه ای گشته اند و دیگران را نیز دعوت می کنند که خط مشی کج و معوج ایشان را دنبال نمایند. بنا براین ما دیگر به دنبال ایشان نرفته و تعریف خود را از "شورا" **بمثنایه ظرف حکومتی طبقه کارگر**، یعنی مفهوم تاریخی این واژه، ارائه می دهیم. البته چنین تعریفی زاید مزینتر نخبگان معتبر چپ، چون مارکس، انگلس، لنین و دیگران نبوده، بلکه بیانگر و افعیتی تاریخی است.

1. "تاریخ جوامع بشری، تاریخ مبارزه طبقه توده است". این جمله ی آشنا در مورد دوران های مختلف تکاملی جامعه بشری حقایق خود را بارها به باورمندان و حتا به مخالفین مارکسیسم ثابت کرده است. این حکم بدان معنا است که کلیه ساختارهای اجتماعی و نهادهای جمعی در چارچوب نظام و شیوه مسلط تولیدی مشخصی، در پاسخ به نیازهای ضروری طبقات متخاصم در مبارزه ی طبقه توده

شکل گرفته و پدیدار می گردند. از جمله ی این ساختارها تشکلات کارگری است که بنا بر نیاز پیشبرد مبارزه ی این طبقه، با کارکردهای ویژه ی خود، قدم به هستی گذاشته و در عین فراگیری توده ی طبقه، تبدیل به ابزاری برای پاسنگویی به نیازهای آن میشود. یعنی برخاسته از نیاز ضروری یک طبقه اجتماعی، تشکیل شده از تجمع عناصر آن طبقه، و به کار گرفته شده در جهت پاسنگویی به منافع جمعی طبقه، و در تقابل با منافع دیگر طبقات ظاهر گشته و عمل می کند. در چارچوب نظام سرمایه داری که دو طبقه اصلی و متخاصم بورژوا و کارگر در مقابل یکدیگر صف آرایی می کنند، طبقه سرمایه دار (بورژوازی) نیز بنا بر نیازهای طبقه توده اش دولت و ملیت و اجزاء آنان را شکل داده و از آن بمثنایه ی ابزاری برای کنترل خود بر جامعه (دیگر طبقات) استفاده می کند. ساختارهایی که در زمان فتودالی به این شکل و با این مشخصات وجود نداشتند. ساختارهایی چون ارتش همیشه حاضر حرفه ای و مرکزی که در اثر انقلاب بورژوازی انگلستان و به دست کرامول و دیگران برای سرکوب سپاهیان طرفدار سلطنت و سپس مردم انقلابی بوجود آمد، و یا شکل دولتی "سه قوه!" که شکل "مفنه" آن محصول قرن ها مبارزه مالکان کوچکتر با سلطنت مستبدانه بود که نهایتاً در انقلاب بورژوازی انگلستان قدرت را از حکومت سلطنتی سلب کرد. و یا قوه "مجریه" که بازهم در انگلستان و در روندی دوپست ساله بوجود آمد و بالاخره در زمان خاندان "هاتوفر" به نهاد نخست وزیری و کابینه انجامید. و یا قوه قضائیه که باز هم در اثر مبارزات بورژوازی برای جدایی محاکم از نهادهای سلطنتی و کلیسا به شکل کنونی آن در آمد. و نتیجه آن حکومت لیبرالی سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه، و متشکل از صدها عنصر نخعی اجتماعی شد که بر تمامی ارکان جامعه اشراف و کنترل داشته و با حضور و فعالیت خود کلیه اختیارات اجتماعی را از دیگر طبقات سلب کرده و در جهت منافع بورژوازی و حفظ روابط و مناسبات سرمایه داری به کار می گیرند. الگویی که بالاخره منتسقبوی فرانسوی آن را با جمع بندی از شکل حکومتی انگلستان فرموله کرده و ارائه داد.

طبقه کارگر نیز در همین چارچوب و برای پیشبرد منافع طبقه توده اش دست به سازماندهی می زند. سازماندهی ای که تنوع آن بر مبنای منافع طبقه توده اش و در شرایط متفاوت، برای پاسخ به ضرورت های مبارزه طبقه توده بصورت خودبخودی از درون می جوشد و بالا می آید. در مورد سندیکاهای و اتحادیه ها قبلا صحبت کردیم. اما، شوراهای کارگری و منطقه ای نیز از این قاعده مستثنا نیستند. این شکل از سازماندهی و تشکلات طبقه کارگر بر مبنای ضرورت شرایط خاصی از مبارزه طبقه توده، خود را بر جامعه تحمیل کرده و بدست توده های پرولتری شکل میگیرد. این بدین معنا است که شکلگیری آن بنا بر اختیار توده های کارگری نیست و هیچ ارتباط مستقیمی به میزان آگاهی پرولتاریا ندارد. دهه ها است که این واقعیت از طرف باصطلاح چپگرایان "تخبه گرا" نفی می شود. آنان ادعا می کنند که تشکیل شوراها بواسطه ی آگاهی طبقه توده است. این به پرولتاریا منتقل می کنند ساخته می شود. اما تاریخ مبارزات طبقه توده نشان می دهد که این چنین نیست. شور اها در مقطعی از مبارزه ی طبقه توده بصورت خودبخودی از پایین می جوشند و متشکل می شوند. اما، این واقعیت بدین معنا نیست که ثبات و چگونگی کارکرد و محتوای آن نیز بستگی به آگاهی طبقه توده کارگران نداشته و از اختیار ایشان خارج است. رابطه حقیقی به این شکل است که اگر طبقه کارگر به ویژه گی و توانایی این شکل از سازماندهی آگاه باشد، می تواند از کلیه ی پتانسیل آن در جهت تأمین منافع خود استفاده نماید. اما، اگر به این توانایی ها آگاه نباشد، پس از تغییر در شرایط شکلگیری این نهادها، همانطور که زاده شده بودند، تحلیل رفته و ساقط می گردند. این واقعیت را ما، از لحاظ تاریخی در ادامه ی بحث خود ثابت خواهیم کرد.

2. نکته ی دیگری که قبل از ورود به متن اصلی. بحث باید مطرح کنیم و از نکته اول نتیجه گیری می شود، اینست که ساختارهای طبقه توده بورژوازی در طول مبارزه طبقه توده آن با فتودالیسم و پرولتاریا برای محقق ساختن منافع طبقه توده آن شکل گرفته است. تا به حال بسیاری از انقلابی نهایه که خود را سوسیالیست و طرفدار طبقه کارگر معرفی می کنند به بهانه های مختلف با این واقعیت که پرولتاریا نمی تواند با استفاده از ابزارها و اشکال حکومتی بورژوازی برای حفظ نظام و تأمین منافع طبقه توده آن شکل گرفته است، به آزادی و دموکراسی برسد، نه تنها مخالفند، بلکه برقراری حکومت لیبرال - بورژوازی را بمثنایه ی مرحله ای گریز ناپذیر و لازم برای رهایی پرولتاریا معرفی کرده و بدین ترتیب، قرار دادن وظیفه "انهدام ماشین حکومتی بورژوازی" و استقرار حکومت شوراهای کارگری و منطقه ای را در برنامه های گروه ها، سازمان ها و احزاب چپ، بعنوان "چپ روی کودکان" محکوم می کنند. یکی به این بهانه که "در اثر رشد بیمارگونه ی سرمایه داری در کشورهای عقب افتاده نیروهای مولد هنوز به رشد کامل نرسیده و برای رشدش نیاز به گذار از مرحله ای را دارد که در آن بورژوازی صنعتی بتواند آن را توسعه دهد"، سازش طبقه توده بورژوازی و مشارکت در این سیستم را توصیه می کند. و عده ای دیگر با بهانه قرار دادن اینکه "طبقه کارگر هنوز به آگاهی طبقه توده لازم برای استقرار حکومت خود نرسیده و باید برای مرحله ای "نمایندگان" آن و احزابشان قدرت سیاسی را به دست بگیرند تا قدم به قدم کارگران را آماده ی حکومت مستقیم سازند"، مانند الگوهای چاوزی و مورالسی. آمریکای لاتین، حکومت را بنام طبقه کارگر مال خود کرده و معمولاً در نهایت حکومتی به مراتب سرکوبگر تر از مدل غربی بورژوازی به جامعه تحمیل می کنند. اینکه کدامیک از انواع چنین بهانه هایی مورد استفاده ی این چپ های نخعی گرا و رفرمیست قرار میگیرد تفاوتی در اصل قضیه نمی کند، چون تمامی شان برقراری و استقرار حکومت شوراها (دموکراسی مستقیم مردمی) را منتفی دانسته و به مبارزه و تشکلات کارگری، بمثنایه ی ابزاری برای به قدرت رسیدن خود، چه به شکل مشارکت با لیبرال ها و چه

انحصار قدرت در دست خود و احزابشان، می نگرند. در صورتیکه شکل حکومتی دموکراسی مستقیم توده ای از طریق شوراهای کارگری و منطقه ای پدید می آید و نوین و آزمایش شده ای نیست که ما نتوانیم آنرا برای آینده ای ایران پیشنهاد کنیم. تاریخ ساختار قدرت شورایی به قرن ها قبل باز می گردد. بخصوص در یونان 2500 سال پیش که علیرغم تهاجم های وحشیانه ی داخلی و اقوام مختلف خارجی، توانست به مدت بیش از 300 سال (سه قرن) دوام آورد و بالاخره تنها با استقرار فئودالیسم و مسیحیت، همراه با شیوه ی تولید برده داری مضمحل شد. آنانی که امکان وجود و توانایی بقای این ساختار قدرت را نفی کرده و نسبت به آن شک می کنند، یا از تاریخ اطلاعاتی ندارند و یا منافع طبقاتی چشم و عقل شان را کور کرده است.

سر آغاز: مفهوم تاریخی واژه ی "دموکراسی"

واقعیت اینست که گذار سوسیالیستی از انقلاب دموکراتیک آغاز می گردد. عده ای از چنین حکمی چنین استنباط می کنند که در مرحله ی دموکراتیک انقلاب باید الگوی لیبرال - دموکراسی حکومت شکل گرفته و "نخبگان" و "نمایندگان" طبقه کارگر، در اتحاد با بورژوازی لیبرال، و در جهت رشد نظام سرمایه داری، قدرت سیاسی را در دست بگیرند. اما ما، در طول مطالعات تاریخی. مبارزات طبقاتی و شوراها به این نتیجه رسیده ایم که تا طبقه کارگر از لحاظ امکانات سیاسی و حقوق اجتماعی. برابر با بورژوازی برخوردار نشود، نمی تواند به تغییرات و اصلاحات مورد نیاز رولینایی و زیربنایی بر مبنای منافع طبقاتی خود جهت حصول عدالت و برابری اجتماعی دست بزند. انقلاب دموکراتیک نیز چیزی جز استقرار یک ساختار سیاسی و حقوقی دموکراتیک نیست. دموکراسی هم چیزی جز "حکومت مردم بر مردم" نیست. این واژه در علوم اجتماعی- سیاسی و تاریخی از "حکومت آتن" عاریه گرفته شده و الگوی اولیه خود را نیز در همانجا یافته است. در مقاله ای به نام "جمهوری آتن" مفصل تر از اینجا به این الگو و چگونگی دستیابی طبقات آزاد مردم آتن در روند مبارزه طبقاتی شان علیه طبقه اریستوکرات، پرداخته ایم. بنا بر این بدون آنکه بخواهیم رابطه ی قیاسی - مستقیمی بین دموکراسی آتن بر مبنای شیوه ی تولید برده داری با دموکراسی مستقیم توده ای شورایی در زمان دوران گذار از شیوه تولید سرمایه داری به جامعه کمونیستی برقرار سازیم، مختصراً، برای شفاف تر شدن معنای واژه ی "دموکراسی" و افشای مغلطه ی بورژوازی در مفهوم تاریخی این واژه، توضیح میدهم:

مردم آتن پس از گذراندن مراحل مختلف مبارزه ی طبقاتی به شکلی از حکومت دست یافتند که نام آن را به زبان خود "دموکراتیا" یعنی Demokratia یعنی فراترروایی مردمان یا خلق، نامیدند. پایه و هسته ی اصلی این شکل از حکومت را "دموس" یا "موس" یعنی "مکان مردم" تشکیل می داد. اینها را امروزه می توان با نام های "مجالس خلقی"، "شوراها"، یا "انجمن های منطقه ای" مترادف قرار داد. این مجالس مردمی دارای خود مختاری کامل بر امور خود بودند. در این مجالس تمامی مردان بالاتر از سن قانونی یک منطقه- البته بغیر از برده ها - حق شرکت و رای داشتند و درباره ی امور خود تصمیم گیری کرده و سپس توسط خود به اجرا می گذاشتند. همچنین در موارد عدم پایبندی به این قوانین، شهروندان خاصی را مورد قضاوت قرار داده و تنبیه می کردند.

در زمان "کله ایستنس"، آتن به یکصد "دموس" تقسیم شده بود. اینجا وارد تقسیم بندی های جزئی تر نمی شویم. اما برای درک بهتر متذکر می شویم که حدود سی دموس یک "فوله" را تشکیل می دادند و کل آتن دارای سه فوله بود. تنها شرط برخورداری از حقوق شهروندی آتن تعلق افراد به این دموس ها بود. در فوله ها نیز تمامی جمعیت مذکر دارای سن قانونی حق شرکت داشتند. در فوله ها به مسائل مربوط به مناطق کلان تر رسیدگی می شد. منطقه ساحلی، منطقه کوهستانی و مرکزی، هر یک دارای یک فوله بود و حکومت مرکزی آتن از نمایندگان این فوله ها تشکیل می گشت. حکومت مرکزی به هیچ عنوان حق دخالت در موارد مربوط به فوله ها را نداشت. و به همین صورت فوله ها نیز حق دخالت در موارد مربوط به دموس ها را نداشتند. قدرت سیاسی و اجتماعی نه در مرکز، بلکه در پایین ترین و ابتدایی ترین سطح، یعنی در دست دموس ها بود. نمایندگان دموس ها و فوله ها نیز از طریق قرعه کشی به "مجلس خلق آتن" فرستاده می شدند. چرا که مسئولیت ایشان فقط انتقال تصمیمات گرفته شده در دموس ها و فوله ها بود. ایشان حق تغییر این تصمیمات را نداشتند و اگر موضوعی پیش می آمد که در دموس ها و فوله ها تصمیم گیری نشده بود، حق اظهار رای نداشتند. اول می بایست مسئله را در فوله ها و دموس ها مطرح کرده و به تصمیم گیری برسد تا نماینده ی ایشان در "مجلس خلق آتن" همان را مطرح کرده و در صورت رای گیری به همان تصمیم رای دهد. پس نیازی نبود که دموس ها و فوله ها نخبگان خود را انتخاب کرده و به "مجلس خلق آتن" بفرستند. یک جوان 18 ساله ی تازه وارد هم می توانست این کار را انجام دهد. به همین دلیل نیازی به انتخابات نبود. در عوض برای انتخاب اینکه چه کسی نماینده ی ایشان در حکومت مرکزی ی آتن باشد، قرعه کشی می کردند.

پس، حکومت مرکزی با اختیارات بسیار محدودی که داشت فقط می توانست به مواردی برسد که کل شهروندان آتن را به یکسان در بر بگیرد. تصمیمات این مجلس نیز به فوله ها و دموس ها انتقال می یافت و توسط مردم به اجرا در می آمد. نیرو های ناظر و انتظامات شهری نیز از دموس ها بودند و در محدوده ی خود ناظر بر اجرای تصمیمات دموس و در موارد کلان تر فوله و سپس "آتن" بودند. آنها موارد تخلف را در دموس ها و فوله ها مطرح کرده و بخشی از زمان این نهادها به قضاوت در مورد شهروندان خاصی اختصاص می یافت. البته در موارد مهمتر و عام تر، دو دادگاه مرکزی نیز موجود بود که شاکیان و متهمین برای اثبات حق خود دادخواست ها و رسالت دفاعی خود را به شهروندان

داوطلب حاضر در جلسات ارائه می نمودند و مورد قضاوت قرار می گرفتند. قضات حرفه ای نیز تنها حق نظارت بر روند دادرسی را داشته که به صورت قانونی انجام گیرد، اما قضاوت اصلی با مردم داوطلب بود. البته همیشه اوضاع به این صورت آرام پیش نمی رفت و بعثت تقسیم جامعه به طبقات متخاصم، توازن قوا در مبارزات طبقاتی در مراحل مختلف تأثیر خود را گذاشته و گاه حکومت مرکزی و موسسات تخصصی را به زیر نفوذ خود برده و فساد را ترویج می کردند. با حنا در مقاطعی، طبقه اریستوکرات با تکیه به نیروهای خارجی ای چون حکومت اریستوکراسی اسپارت و ایران و روم و غیره به شکل مسلحانه قیام کرده و قدرت سیاسی را به دست می آورد. اما هر بار با مقاومت مردم مسلح روبرو گشته و انحصار قدرت در هم شکسته و "دموکراسی" دوباره برقرار می گشت.

همانطور که می بینیم، واژه ی "دموکراسی" از همان آغاز به معنی "حکومت مستقیم مردم بر مردم" بود. تا زمان منتسکیو نیز به همین مفهوم بوده است. منتسکیو در "روح القوانین" بین "دموکراسی" و حکومت پیشنهادی خود، که اینک لیبرال های ما آن را به نام حکومت "عرفی" و در جوامع غربی "لیبرال دموکراسی" می نامند که مرکب از سه قوه ی مستقل و مجزای مقننه، مجریه، و قضائیه می باشد و این سه قوه توسط "نمایندگان" (!) انتخابی مردم گردانده می شوند، تمایز قائل می شود. در حقیقت منتسکیو الگوی "لیبرالی" حکومت را پیشنهاد می دهد و نه دموکراتیک. کسانیکه حکومت های لیبرالی را "دموکراتیک" می خوانند این امر را تنها برای مغلطه و گمراهی مردم برگزیده اند. حکومت دموکراتیک، حکومت مستقیم مردم بر مردم است و نه حکومت نمایندگان مردم بر مردم. جالب اینجاست که پیشنهاد دهنده ی الگوی لیبرالی، یعنی منتسکیو نیز در همانجا (روح القوانین) اعتراف می کند که دموکراسی، حکومتی به مراتب بهتر از الگوی پیشنهادی اوست. تنها اشکالی که به آن می گیرد اینست که برای سرزمین ها و کشورهای پهناور مناسب نمی باشد. اسطو نیز که یکی از مخالفین پر و پا قرص حکومت دموکراتیک در آتن و طرفدار الیگارشسی - اشراف بوده است، در رساله ی "جمهوری آتن" اعتراف کرده که حکومت دموکراتیک برای مردم بهتر است چرا که سالم تر می باشد و نمی توان "تمام مردم را خرید".

مهمترین نکته ای که در مورد چنین حکومتی می توان بیان کرد اینست که آن چنان با ثبات و مقتدر بود که صدها سال توطئه و خشونت اریستوکراسی آتن و طرفداران الیگارشسی اسپارت و هجوم مظفرانه ی بیگانگان ایرانی، مقدونی و رومی و دیگران، نتوانست آن را از بین ببرد. تنها زمانی این شکل از حکومت مضمحل شد که تاریخ وارد فئودالیسم گشت و همراه با ظهور طبقات نوین فئودال و دهقان و سرف، به آزادی بردگان انجامید و مرکز و شکل قدرت حاکمه را از شهرها به دهات و سلسله مراتب فئودالیه انتقال داد.

تاریخ معاصر حکومت شوراها یا دموکراسی مستقیم مردمی

"دموکراسی" در تاریخ معاصر، مجدداً در تقابل طبقه کارگر "آزاد" (!) علیه بورژوازی حاکم ظاهر می گردد. تاریخ مبارزه طبقاتی پرولتاریا به ما نشان داده است در هر زمانی که شرایط انقلابی ظاهر می گردد و تحت تأثیر مبارزات انقلابی مردم، حکومت بورژوازی ساقط و یا در انجام وظایف اجتماعی خود ناتوان می شود و در نتیجه در فضای اجتماعی خلاء قدرتی سیاسی حاصل می گردد، توده های کارگری، در محل کار و مناطق زندگی، برای پیشبرد وظایف بر زمین مانده ی حاصل از خلاء قدرت، خود را در سازمان هایی متشکل می سازند تا با شیوه ی "خودگردانی" به انجام امور حکومتی رسیدگی کنند. مثلاً شوراها واحدهای تولیدی، هنگام خلاء مدیریتی. حاصل از مبارزه طبقاتی (دلیل فرار یا اعتراض مدیریت و یا ورشکستگی و ...) در کارخانه ها، برای تداوم و کنترل تولید و ابزارهای آن شکل می گیرد. و با مردم در محلات، برای ایجاد نظم و امنیت اجتماعی، خواه در مقابله با ضد حملات مزدوران پس مانده از حکومت ساقط شده و یا دست درازی اشرار و اوباش و با جان و مالشان، جوانان خود را مسلح کرده و برای پیشبرد وظایف روزمره و برنامه ریزی برای اصلاح و توسعه محلات، انجمن ها (شوراها) ی محلی را شکل می دهند. تا اینجا قضیه کاملاً خودبخودی و در اثر تحمیل شرایط مشخص طبقاتی بوجود می آید. اما، آگاهی انسان ها، و در اینجا طبقه کارگر، به امکانات و توانایی های بی انتهای "دموکراسی مستقیم توده ای" یا "حکومت شوراها" در حفظ ثنبت و گسترش. چنین شکلی از حکومت تعیین کننده می شود.

شوراها، محصول شرایط انقلابی و خلاء قدرت سیاسی

این ادعای ما بارها در طول تاریخ معاصر به اثبات رسیده است. در اولین تظاهر مجدد "دموکراسی مستقیم توده ای" در پاریس 1870، اگر چه ریشه در شکست انقلاب 1848 و پیامدهای آن داشت، اما بصورت مستقیم تحت شرایط اعتدالی مبارزه طبقاتی پرولتاریا از سال 1867 به بعد و سست شدن ارکان حاکمیت بورژوازی در پاریس و نتیجتاً سقوط امپراطوری دوم در نتیجه ی شکست در جنگ و انقلاب و وقوع شرایط خلاء قدرت سیاسی بوجود آمد. در چنان شرایطی، پس مانده های بورژوا خود را در "بولت دفاع ملی" به سرکردگی "تیبیر" و با شعار "جمهوریخواهی" سازمان داده و اعلام مشروعیت کرد و نیروهای مسلح را به زیر کنترل خود در آورد. البته جزئیات چگونگی این رویداد یکی از شیرین ترین بخش های تاریخ فرانسه است. اینکه چگونه نیروهای سیاسی موجود سعی در تداخل و تقابل با یکدیگر می پردازند بسیار مهیج و جذاب است، اما آنچه که بالاخره به این ملغمه شکل ثابتی می دهد، همانا تقابل دو منافع متضاد طبقاتی است که از یکطرف بورژوازی، آگاهانه "بولت دفاع ملی" را برای حفظ ساختار و منافع طبقاتی اش سامان داده و مسلح می کند و کوشش می نماید تا با سر دادن شعار "دفاع از وطن" و تشکیل "جمهوری"، بازسازی دیکتاتوری طبقاتی خود و مسلحانه و مسامحه با ارتش خارجی (پروس) را از دید مردم پاریس و فرانسه مستتر سازد. اما از طرف دیگر، در نتیجه همین شرایط، یعنی سقوط حکومت

امپراطوری دوم و ناتوانی "دولت دفاع ملی" برای گرداندن امور حکومتی، "انجمن های شهر پاریس" که نمایندگان مستقیماً از طرف مردم انتخاب می شدند، با تکیه بر نیروی داوطلب مردمی که برای حمایت از شهر محاصره شده توسط دشمن خارجی، مسلح گشته بودند، قدرت گرفته و تقریباً بدون طرح قبلی تبدیل به "حکومت مردمی" گشتند. نتیجه ی این شرایط "حاکمیت دوگانه" بود. یا در روسیه ی 1905 نیز دوباره با همین شرایط روبرو می شویم. حکومت تزاری شکست خورده در جنگ با ژاپن، در شرایط انقلابی قرار گرفته و کنترل اوضاع از دستش خارج می شود. مردم که دیگر نمی توانستند شرایط نکتیت بار زندگی و حکومت مسنول این شرایط را تحمل کنند، در آغاز بصورت خودبخودی و بدون هیچ برنامه ی قبلی "شوراهای کارگری و منطقه ای" را تشکیل می دهند. این واقعیت در قطعنامه کنگره ی صلح فوری بودند. حزب سوسیال دمکراسی روسیه، معروف به "کنگره وحدت" بدین شکل به رسمیت شناخته می شود: "نظر به اینکه: 1- شورا های نمایندگان کارگران بصورت خودبخودی و از درون مبارزات توده های غیر حزبی (منظور از غیر حزبی فقط حزب سوسیال دمکراسی نیست و کلیه ی احزاب را در بر می گیرد - بنیاداً پدیدار گشتند، 2- ... (کلیات آثار لنین، طرح اولیه قطعنامه های "کنگره وحدت ... حزب ...).

باز هم روسیه، با فاصله ی نزدیک به یک دهه، درگیر جنگی خانمانسوز بود. جریان های انقلابی ای چون بلشویک، منشویک و اس.آر.های چپ در میان مردم ماهیت ارتجاعی و امپریالیستی این جنگ را افشا کرده و خواهان بیرون آمدن روسیه از ائتلاف ضد آلمانی و صلح فوری بودند. شرایط بحرانی اقتصادی روسیه نیز که در اثر همین جنگ بحرانی تر گشته بود بر طبقات تحتانی، بویژه کارگران و دهقانان، فشار آورده تا آنجا که در سال 1916 با سقوط ناگهانی و افزایش درد و رنج مردم، جامعه و قدرت سیاسی حکومت تزار را به روند فروپاشی و شرایط انقلابی کشاند. بالاخره در فوریه 1917 کارگران پایتخت زمستانه، سن پترزبورگ، و سربازان مستقر در آن شهر، عنان گسیخته، متحد گشته و تظاهرات های عظیمی را دامن زدند و بالاخره در روز های 25 تا 27 فوریه کاخ زمستانی را تصرف کرده و وزرای تزار را بازداشت کردند.

پس در اثر خلاء حکومتی ای که در نتیجه قیام فوریه 1917 بوجود آمد، همچون پاریس در سپتامبر 1870، شوراها در مناطق مختلف پایتخت و کمیته های کارگری در واحدهای تولیدی شکل گرفتند که در همان روز 27 ام کمیته موقت اجرایی نمایندگان شوراها را برای گرداندن امور کشوری انتخاب کردند. البته باید بر روی این مسئله بسیار دقت کرد که در سال 1917، تجربه ی شوراها بعثت تشکیل شان در سال 1905، چه برای کارگران و چه برای حزب بلشویک، بسیار پخته تر بود. بنابراین با فاصله ی اندکی شوراهای منطقه ای و کمیته های کارگری با شتاب فراوانی در سراسر روسیه پدیدار شدند و همچنین در روستاها نیز کمیته های دهقانی سر بر آوردند. در واقع به علت حضور نمایندگان سربازان در این شوراها و حمایت مسلحانه ی سربازان شورشی از این نهادها، قدرت دیگری در سطح جامعه وجود نداشت تا بتواند حاکمیت را در دست گیرد. تنها عده ای لیبرال که از دومی تزاری باقی مانده بودند می توانستند چنین ادعایی کنند. با در نظر گرفتن اینکه بلشویک ها اقلیت ناچیزی را در این شوراها و کمیته ها تشکیل می دادند، و همچنین بدین علت که سیاست حزبی ایشان طبق قطعنامه های حزبی در سال 1905 و 1906، سیاست دوگانه ای را اتخاذ کرده بود و در آنها بیان گشته بود که "یا این نهادها می بایستی تبدیل به حکومت موقت گردند و یا حکومت موقت را انتخاب نمایند" (همانجا)، منشویک ها و اس آر ها از موقعیت اکثریتی خود در این شوراها استفاده کرده و در اول ماه مارس شورای پترزبورگ را با لیبرال های دوما همراه ساخته و دولت موقتی را تشکیل دادند. بدین ترتیب بود که همچون پاریس، **حکومت دو گانه** شد.

همین قاعده کلی در مورد شوراهای تشکیل شده در سراسر تاریخ معاصر صادق است. مثلاً در شوراهای آلمان در سالهای پایانی جنگ جهانی اول می بینیم که قاعده کلی سقوط اقتصادی و فشار بر طبقه کارگر و دیگر طبقات تحتانی جامعه به موج گسترده ای از مبارزات صنفی و صلح طلبانه دامن زده و در تداوم خود، حتا علیرغم کارشکنی های شوونیست های انترناسیونال اول و سندیکالیست ها، شوراهای کارگری ظاهر می شوند. اولین شورای کارگری با شورش ملوانان و سربازان و کارگران شهر کپل در 4 نوامبر 1918 شکل می گیرد و به سرعت به سراسر آلمان گسترش می یابد. اما در اینجا هم چون سایر موارد تاریخی به علت عدم آگاهی و آمادگی پرولتاریا، نهایتاً در تمامی شهرها "قدرت دوگانه" می شود. و بالاخره نیروهای بورژوازی مهلت لازم را برای بازسازی حکومت خود یافته و با جمعیت ارتشی حرفه ای، موفق به سرکوب مردم و نهایتاً منحل کردن شوراهای می شود.

تازه ترین نمونه ی این امر در تابستان سال 2006 در مکزیک رخ داد که هنوز هم ادامه دارد. به دنبال اعصاب شعبه 22 اتحادیه معلمان استان اوکساکا که هر ساله به مدت 28 سال با تصرف چند روزه میدان مرکزی شهر، برای بوجود آوردن شرایط مذاکره برای بالا بردن حقوق شان انجام می پذیرفت، در روز 14 ژوئن، فرماندار ایالت دستور حمله سرکوبگرانه ای را صادر کرده و حدود 3000 پلیس ایالتی مسلح به تمامی امکانات ضد شورش به متخصصین حمله ور می شوند. اما، پس از ده ساعت جنگ و گریز، معلمین موفق می شوند که نیروهای مهاجم را وادار به عقب نشینی کنند. در اثر این اقدام سرکوب و پیریزی مقطعی معلمان، شرایط اعتلا مبارزات مردمی به "اوضاع انقلابی" ارتقا می یابد. صبح روز بعد تظاهرات گسترده ای از شهروندان شهر اوکساکا به حمایت از معلمان شکل می گیرد. و در معابر و مناطق مهم شهری سنگرها و باریگادها بالا می رود. مردم خواهان عزل و با استعفای فوری فرماندار و حکومت ایالتی می شوند. با فاصله 3 روز 80 گروه مردمی با فرستادن 170 نماینده "مجلس خلق

مردمی اوکساکا" (اپو) را تشکیل می دهند. حکومت ایالتی پس از شکست تعرض ضربتی اول، به علل سیاسی ای که جزئیات آن را نمی توان در چند سطر خلاصه کرد، دیگر نمی توانست از نیروهای سرکوبگر منظم خود استفاده نماید و از لحاظ نظامی فلج شد. مردم انجمن های محلی را سازمان داده و کنترل مناطق را در دست گرفتند. اما، به علت توهم لیبرالی غالب بر "اپو" از مسلح شدن خودداری کردند. بدین ترتیب "قدرت دوگانه" شد.

پس با بررسی این موارد از تشکیل شوراهای، می بینیم هر زمان که حکومتی، در مقطعی از شرایط انقلابی، قادر به حکومت کردن نباشد، ساختار شورائی، در پاسخ به نیازهای ضروری مبارزه طبقاتی، بمثابه حکومت دمکراتیک مستقیم توده ای، از پایین جوشیده و بصورت خود بخودی شکل می گیرد. اما اینکه محتوای آن چه باشد و در روند تقابل جاری طبقاتی به چه شکل و محتوایی تبدیل شود، بستگی تام به آمادگی و آگاهی طبقاتی پرولتاریا دارد. در تجربه انقلاب اواخر دهه 50 ایران نیز شاهد بودیم که با سقوط حکومت پهلوی در 21 بهمن 1357، "کمیته های محلی" به سرعت در سراسر تهران و سپس، ایران شکل یافته و کنترل مناطق را در دست گرفتند. تمامی شاهدان عینی می توانند شهادت دهند که این کمیته ها از درون محلات جوشیده و بیرون آمدند و در عرض چند ساعت و نهایتاً یک روز، جوانان خود را مسلح نموده و به پشت سنگرها ی عموماً "کیسه شنی" و لاستیک مشتعل روانه ساختند. تا در مقابل ضد حمله ی احتمالی طرفداران حکومت شاه و یا تجاوز ارازل و اوپاش به محل، آماده مقابله باشند. حال اینکه در صلح فوری و صلح فوری بودند. شرایط بحرانی اقتصادی و سیاسی بافتگی پرولتاریا و دیگر طبقات انقلابی، این کمیته ها به زیر سیطره ی مذهبیین ارتجاعی با مرکزیت مسجد محل رفتند، نافی اصل جوش خودبخودی مردمی و دمکراتیک آنها نمی با شد. همچنین، پیدایش شوراهای کارگری در واحدهای تولیدی و عزم کارگران برای به کنترل در آوردن تولید و ابزار آن نیز جای کمتری از مناقشه دارد و بسیاری به پیدایش و محتوای مردمی آن معترفند و شاهد مبارزه ی ایشان برای حفظ قدرت خود بودند. حکومت اسلامی تنها با سرکوب قهرآمیز این شوراها و موازی سازی از طریق سازمان دادن به "شوراهای اسلامی کار" توانست نهایتاً آنها را ساقط کند. به همین دلیل ما می توانیم با قاطعیت پیش بینی کنیم که با ظهور شرایطی مشابه، تکوین اشکال شورایی حکومت مردمی غیر قابل کتمان است.

تحلیل از شرایط کنونی جامعه

در بحث گذشته، قسمت سوم- مشخص ساختیم که هدف مرحله ای ما انهدام هر نوع الگویی از ماشین حکومت سرمایه داری (چه استبدادی و چه لیبرال) و استقرار دمکراسی مستقیم توده ای از طریق ساختار شورایی برای اعمال هژمونی پرولتاریاست. برای تضمین اجرای چنین هدفی می بایست استراتژی و تاکتیک های خود را بر مبنای واقعیات (تحلیل ماتریالیستی) قرار داده و دچار توهم ناشی از خود شیفتگی نشویم. واقعیت چیست؟

1. ماشین حکومتی اینک در دست نمایندگان انحصارات بزرگ دولتی و خصوصی قرار داشته که به طبع و بر مبنای ماهیتش از تقسیم قدرت و ثروت با دیگر جناح های سرمایه داری سر باز زده و در اثر رقابت های درونی باندهای تشکیل دهنده اش، روز به روز حلقه ی خودی هایش را تنگ تر و تنگ تر کرده و به روند دو قطبی کردن جامعه شتاب می بخشد. اتخاذ چنین سیاست ناگزیری، منافع این عده را با منافع سرمایه داری جهانی (امپریالیسم) که خواهان ادغام هرچه بیشتر سرمایه های بومی در ساختار خودش می باشد، در تضاد قرار گرفته است. چرا که منافع سرمایه جهانی در هر منطقه ای، بر مبنای صدور سرمایه به آن مناطق است و این اقدام، منافع سرمایه جهانی را با سرنوشت آن کشورها شریک می کند. به همین دلیل برای تضمین بازگشت سرمایه اولیه و کسب سود مورد نظرش نیاز به ثبات سیاسی و اجتماعی آن مناطق و نظم در تولید سرمایه داری داشته که روند دو قطبی شدن جامعه ی ایرانی، همراه با سیر رو به انزوا ی حکومت اسلامی پاسخگویی آن نمی باشد. گو اینکه جناح حاکم بر ماشین دولتی نیز آینده ی خود را تنها در ادغام با سرمایه جهانی دانسته و قریب به دو دهه است که چهار نعل به سمت اجرای سیاست های اقتصادی نولیبرالیستی "خصوصی سازی" و "درهای باز" به پیش می راند، اما، اجرای سیاست لیبرالیزه کردن فضای سیاسی و اجتماعی در جهت پرده پوشی از حدت و شدت تقاضا و مبارزه طبقاتی را برابر با نابودی خود و کناره گیری اش از قدرت تلقی می کند. به همین خاطر در مقابل هر نوع اصلاحات ساختار سیاسی حکومت مقاومت کرده و هر صدای مخالفی را، حتا از درون جمع خودی هایش سرکوب می کند. با چنین برخوردی هم خود را در معرض شورش طبقات تحتانی جامعه و بخصوص اقتدار کارگری قرار داده و از سوی دیگر حمایت عمومی طبقه ی بورژوازی و سرمایه جهانی را از خود دریغ کرده است. پس بدین ترتیب آینده ای جز تداوم روند انزوا تا فروپاشی در مقابلش قرار ندارد.

2. چنین برخوردی از طرف هیئت حاکمه ی سرکوبگر و رو به انزوا و فروپاشی، طیف وسیعی از گروه های بورژوازی را بر آن داشته تا برای حفظ نظام سرمایه داری و کسب سهم بیشتری از قدرت و ثروت حاصله از چپاول محصول کار طبقه کارگر و دیگر اقتدار مولد اجتماعی و ثروت ملی در مقابل آن جناح بندی کرده و خواستار اصلاحات در ساختار قدرت سیاسی شوند. موضع و موقعیت این گروه ها نسبت به هیئت حاکمه بستگی به سهم کنونی ایشان و نزدیکی و دوری به منابع قدرت و ثروت دارد. در عین اینکه کلیه ی گروه های بورژوازی مخالف هیئت حاکمه خواهان میزانی از لیبرالیزه شدن قدرت هستند، اما، در اثر مقاومت سرسختانه ی هیئت حاکمه جناحی شکل گرفته است که راه خود برای سهم شدن در قدرت و ثروت را در حفظ چنین ساختاری از حکومت ندیده و خواهان "تغییر رژیم" گشته است. این جناح را که برای متمایز ساختنش

از دیگر جناح ها به عنوان "بورژوا-رادیکال" یا "لیبرال-رادیکال" می نامید توانسته است توجه سرمایه جهانی را به راهکارهای خود جلب کرده و خود را بعنوان آلترناتیو در مقابل حکومت مطلقه سازماندهی کند. استراتژی این جناح، تغییر ساختار قدرت سیاسی به الگوی عرفی لیبرالی در عین حفظ ساختار طبقاتی و نظم سرمایه دارانه است. اما برای انجام چنین منظوری، می بایست نیروی سوم این معادله که جنبش های مردمی یا اجتماعی می باشند را به زیر کنترل خود در آورده و در عین استفاده از نیروی ایشان برای تسریع در فروپاشی حکومت، از تداوم مبارزات ایشان برای حفظ نظام سرمایه داری جلوگیری کند. دقیقاً به همین علت است که خود را یار و یاور و یکصدا با جنبش های مردمی نمایانده، اما با تبلیغات مسموم خود و سیاست خرید و "قهرمان سازی" و تلمیح رهبران سست عنصر این جنبش ها به توده های باقوه انقلابی، آدرس های غلط می دهد. مثلاً یکی از کوششهای ایشان اینست که به طبقه کارگر بقبولاند که شرایط اسفناک معاش امروزی آن نه نتیجه اجرای سیاست های خصوصی سازی و لیبرالیستی ادغام در سرمایه جهانی، بلکه اجرای غلط و مدیریت فقیرانه و مقاومت در مقابل اصلاح سرمایه دارانه ای آن توسط حکومتیان می باشد. و تنها راه خروج از این شرایط بحرانی اجرای کامل سیاست ها و تبعیت و امتزاج با سرمایه جهانی بویژه امپریالیسم آمریکا و متحدین غربی اش می باشد.

3. در حالیکه هیئت حاکمه روند ناگزیر فروپاشی را طی می کند، آلترناتیو بورژوا-رادیکال ها با جلب حمایت سرمایه جهانی و دیگر بخش های ناراضی سرمایه داری روز به روز قوی تر و منسجم تر می گردد. از طرف دیگر جنبش های اجتماعی و صفوف قوی انقلابی، به علت سرکوب وحشیانه حکومت، از سازمانیابی و تشکل و نتیجتاً دستیابی به برنامه ای مدون بر مبنای علم مبارزه طبقاتی (مارکسیسم) باز مانده اند. گسستگی، بحرانی، طبقات تحتانی و باقوه انقلابی جامعه، همراه با گسستگی صفوف جریان های چپ انقلابی بعنوان حامیان علم مبارزه طبقاتی، واقعیتی است که نه تنها باید آن را پذیرفت، بلکه می بایست از لاف زدن هایی چون "موجودیت حزب طبقه کارگر"، و یا "سازمان پذیری شورایی طبقه کارگر" و اراجیف خطرناک دیگری که جز محصول بیماری خود شیفتگی باورمندان نمی باشد - پرهیز نمود، و در جهت رفع این شرایط تلاش کرد.

عصاره و نتیجه ی بررسی جوانب سه گانه ی واقعیت شرایط مبارزه ی طبقاتی، یعنی روند فروپاشی هیئت حاکمه و روند انسجام سازمانی و سیاسی آلترناتیو لیبرال - رادیکال ها و گسستگی چپ انقلابی و عدم وجود گسترده ی تشکلات کارگری ما را به این باور می رساند که در لحظه فروپاشی، "حکومت موقت" متشکل از لیبرال-رادیکال ها و متحدین شان قادر خواهند بود که اعلام مشروعیت نموده و تلاش کنند تا خلاء سیاسی بوجود آمده در اثر فروپاشی قدرت را پر کنند. اما این اعلام و تلاش، نه تنها پایان مجادله نخواهد بود، بلکه تازه آغاز مرحله ای سرنوشت ساز است. به شرط آنکه چپ انقلابی توانسته باشد تا آن زمان، به گسستگی خود فائق آمده و حزب طبقه کارگر را به وسعت کل جامعه مستقر نموده باشد، و آلترناتیو خود را در میان توده های آن زمان انقلابی تبلیغ کرده و در میان جنبش های اجتماعی پایه های حداقل لازم خود را سازمان داده باشد. یا بعبارت دیگر تاکتیک ما می بایست: **تلاش برای هر چه قدرتمند تر کردن تشکلات پرولتاریا و هر چه ضعیف تر نمودن پایگاه اجتماعی "حکومت موقت" بورژوا - لیبرال ها باشد!**

اما برای آگاه کردن مردم به ضرورت تاریخی بنیان نهادن شوراهای، باید شناخت کافی از چنین ساختاری داشته باشیم تا بتوانیم در تبلیغات و فعالیت های ترویجی خود در میان آنها چگونگی، عملکرد شان را توضیح داده و نشان دهیم که نه تنها چنین جایگزینی امکان پذیر است، بلکه تنها ساختاری است که می تواند معضلات و مشکلات روزمره و معیشتی شان را بر طرف ساخته و آزادی های فردی را تضمین کند. پس لازم است که در ادامه بحث، تا آنجایی که تجربه تاریخ معاصر چنین ساختار و عملکرد نهادهای آن را مشخص ساخته، مشخصات و جزئیات آن را شرح دهیم.

بررسی عملکرد و نتایج "کمون پاریس"

کمون پاریس محصول اولین انقلاب پرولتری بود. نقطه عطفی در تاریخ که آغاز انقلابات پرولتری را به جهان اعلام داشت. مطالعه ی این واقعه مبنایی از اهداف پرولتاریا را در دوران امپریالیسم و استراتژی و تاکتیک های آن به ما می آموزاند. جنگ فرانسه و پروس که توسط لویی بناپارت برای بازسازی امپراطوری بناپارت آغاز شد، به فروپاشی اش انجامید. در نتیجه یک خلاء قدرت سیاسی پدیدار گشت. و جمهوری ای که جای آن را گرفت نه نتیجه ی یک مبارزه و تلاش اجتماعی بلکه تنها نتیجه ی حرکت بورژوازی برای پر کردن خلاء قدرت سیاسی لازم برای قبول شکست و تسلیم در مقابل ارتش اشغالی بود. آنها با شعار "دفاع ملی" آمدند. اما در همان روزی که این دولت شکل گرفت، تحت شرایط خلاء قدرت سیاسی، پرولتاریای پاریس که به صورت خودبخودی و به منظور دفاع از پایتخت مسلح شده بود، برای نظارت و تضمین تأمین مواد غذایی کمیته های کنترل خود را که لازمه مقابله با محاصره نیروهای اشغالگر بود سازمان داد و بدین ترتیب نا آگاهانه تبدیل به حکومت دوم گشت و "قدرت دوگانه" شد. این حالت گذرا، از 4 سپتامبر 1870 تا 28 مارس 1871 دوام آورد که مشخصه آن رقابت و مبارزه این دو مرکز برای تصاحب قدرت سیاسی بود.

حکومت بورژوازی که با شعار "دفاع ملی" به قدرت دست یافته بود در مقابل با مردم پاریس به حکومت "خیانت ملی" تبدیل شد و در 28 ژانویه 1871 به امید خودراری از حمایت نیروهای اشغالگر آماده قبول شرایط آتش بس شد و ارتش را از خلع سلاح کرد. و بدین ترتیب حصار های خارج از شهر را تسلیم دشمن کرده و فرمان به خلع سلاح پاریس و عدم مقاومت داد. گارد ملی که نیروی حافظ

شهر پاریس بود از خلع سلاح خودداری کرد و با پیوستن به پرولتاریای مسلح، ارتش خلقی را تشکیل دادند و به بازسازی نیروهای خود پرداختند. نتیجه آن شد که ارتش پروس از ورود پیروزمندانه به شهر باز ماند و نیروهای حکومت "خیانت ملی" نیز از شهر اخراج گشته و انجمن شهر پاریس با تکیه به ارتش خلقی که هسته آن را سپاهیان گارد ملی تشکیل می دادند قدرت واحد پاریس گشت. اما باز هم تا تاریخ 28 مارس 1871 خود را رسماً بمثابه ی حکومت نخواند. تشکیل کمون پاریس نتیجه ی حمله خائنانه و شکست ارتشیان حکومت نییر در 18 مارس برای خلع سلاح کمون و تصرف توپخانه قوی آن بود که مردم پاریس را وادار نمود تا علیه حکومت ورسای اعلام جنگ کرده و در 26 مارس انتخابات کمون را برگزار نموده و در 28 مارس خود را بمثابه حکومت پاریس معرفی نماید. مارکس در گزارش خود به مجمع عمومی انترناسیونال که بعداً با عنوان "جنگ داخلی در فرانسه" منتشر گشت، این عمل را " بالاترین وظیفه و مطلق ترین حق" پرولتاریا و شهروندان پاریس اعلام می کند.

مهمترین مشخصات کمون:

1. ترکیب کمون متشکل بود از نمایندگان محلات مختلف که بصورت مستقیم توسط شهروندان انتخاب شده و در هر زمان قابل انقضا بودند.
 2. کمون یک نهاد اجرایی و قضائی بود که نیروی پلیس را زیر کنترل کامل خود داشت و این نیرو را از اختیارات و وظایف سیاسی اش محروم ساخت و ماموران آن نیز در هر لحظه قابل انقضا بودند.
 3. قوه اجرائی نیز به همین صورت در آمدند. که کاملاً زیر کنترل کمون بوده و کارمندان در هر لحظه قابل انقضا بودند.
 4. دستمزدهای تمامی اجزاء دولت از نمایندگان کمون گرفته تا پایین ترین کارمند مساوی با دستمزد کارگران گشت.
 5. قوه قضائیه نیز از "استقلال" کذب خلاص گشت و تمامی قضات و دادرسان انتخابی گشته و قابل عزل شدند.
- و خلاصه تمامی سلسله مراتب دولتی از اختیارات فردی و طبقاتی خلاص شده و از بالا تا پایین انتخابی و قابل عزل شدند.
- مارکس در مقاله ای بنام "کمون" میگوید: در انقلاب 4 سپتامبر، و به وجود آمدن کمون، در حقیقت نه تنها چون گذشته جناحی را بر مائین حکومتی مسلط می ساخت، بلکه انقلابی بود علیه تمامیت آن مائین دولتی ایکه "حکومت مطلقه" در دوران فئودالیسم برای نابودی ساختار قدرت فئودالی بنا نهاد و در انقلاب 1789 و به قدرت رسیدن بورژوازی بزرگ برای سرکوب دیگر طبقات انقلابی و در زمان بناپارت اول برای فرانسوی کردن اروپا و ... بکار گرفته شده بود. کمون تنها آلترناتیو واقعی برای به قدرت رساندن مردم بود. و این تنها از دست طبقه کارگر بر می آمد که چنین الگویی از حکومت را در کمون پاریس بوجود آورد. (درباره کمون پاریس... انگلیسی ص ص 149 - 152)
- کمون، شکل حکومت را ساده کرد تا تمامی مردم بتوانند در آن شرکت کنند و آن سیستم به ظاهر پیچیده ی حکومت متمرکز که بدست گرفتن قدرت توسط خیرگان را توجیه می نمود از میان برداشت. مهمترین دستاورد کمون، ساختار خودش بود. مارکس در همانجا از کمون تعریف فرموله شده ای را ارائه می دهد: "کمون، شکل سیاسی. راهی اجتماعی!"

کمون چه نبود:

کمون پایان جنبش اجتماعی پرولتاریا و دوباره سازی بشریت نیست، بلکه تنها ابزاری برای اقدام سازمان یافته است.

کمون پایان مبارزه طبقاتی نیست، بلکه واسطه ای است تا مراحل مختلف مبارزه طبقاتی بصورتی منطقی و انسانی طی شود. مرحله ای که در غیر اینصورت بوسیله ی انقلاب های قهرآمیز می بایست صورت پذیرد.

کمون، راهی کارگر را آغاز می کند. در ضربه ی اول طبقه کارگر را از دست مائین دولتی غیر مولدی که جز هزینه های سرسام آور و فساد و مرکز دسیسه علیه او نیست رها می سازد. و در عوض دولتی را بر سر کار میآورد که از افراد مولد جامعه تشکیل گشته که زیر نظارت و کنترل مستقیم مردم قرار داشته و حقوق کارکنان آن نیز از حقوق بقیه کارگران بیشتر نیست.

و بالاخره اینکه در روند اجتماعی نسبتاً طولانی مبارزه طبقاتی برای در هم شکستن روابط و مناسبات سرمایه داری بوسیله روابط و مناسبات "کار آزاد" که هر آن امکان بروز مقاومت های قهرآمیز سرمایه داری و توسل به خشونت آن شود، شمشیر (ابزار حکومتی) در دست طبقه کارگر خواهد بود.

بسیاری بوجود آمدن حکومت شوراهای را شکل حکومتی "مرحله سوسیالیستی" انقلاب معرفی کرده و آن را بمثابه آلترناتیو انقلاب دمکراتیک نفی می کنند. در صورتیکه این ساختار حکومتی از لحاظ تغییرات اجتماعی تنها شرایط برابری را در سطوح سیاسی و حقوقی بوجود آورده و مردم را حاکم بر سرنوشت خود می کند. یعنی خصلتی کاملاً دمکراتیک داشته و شرایط سیاسی و حقوقی لازم برای گذار سوسیالیستی و محو مناسبات سرمایه داری و کار مزدی را محیا می سازد. نه اینکه همراه خود و بصورت آنی چنین تحولی را بوجود بیاورد. اما در عین حال همین دیدگاه ها ما بین مراحل دمکراتیک و سوسیالیستی انقلاب نیز دیوار کاذبی کشیده و طبق تمایلات روشنفکرانه و منطوق متافزیک و مکانیکی خود تمایز این مراحل را بسیار شسته و رفته و سیاه و سفید می بینند. در صورتیکه در عینت و ندیای واقعی وقایع این چنین اتفاق نمی افتند. مثلاً کمون پاریس پس از به قدرت رسیدن تنها آن واحدهای تولیدی ای که به علت فرار مدیران و یا عدم سود رسانی تعطیل گشته بودند را به اختیار اتحادیه های آنها در هماهنگی با انجمن محلی مربوطه واگذاشت و پرداخت غرامت به مالکان آن را لغو کرد، و بدین ترتیب آن واحدها را سوسیالیزه کرد. اما واحدهایی را که مشغول به کار بودند و مدیران و صاحبان آن نیز در پاریس حضور داشتند تصرف نمود. اما قوانینی

برای حمایت از حقوق کارگران وضع نمود. از جمله ی این قوانین مربوط به کار و سرمایه، شب کاری نانوایان و کسر حقوق کارگران را به بهانه های تنبیهی ممنوع اعلام داشته و چنین اقداماتی از سوی سرمایه داران و مالکان صنایع را قابل مجازات اعلام نمود.

درست است که کمون نتیجه ی ضرورت ها و تداوم مبارزه طبقاتی پرولتاریای فرانسه بود، اما، اقدامات آن تنها متوجه منافع طبقه کارگر نبود، بلکه دهقانان و خرد بزرگوارانی نیز بهره ی زیادی از پیروزی آن می بردند. کمیته مرکزی در مورد پرداخت غرامت های جنگی اعلام کرده بود که "عاملان و مبلغین جنگ باید بخش عمده ی این غرامت ها را پرداخت کنند." یعنی بزرگوها و زمین داران بزرگ! در صورتیکه با پیروزی دولت ورسای در جنگ داخلی تقریباً تمامی غرامت جنگی به شکل بالا رفتن مالیات ها به دوش دهقانان و کاسبان شهری می افتاد. به همین صورت هم جایگزینی حکومتی ارزان در مقابل حکومتی خراج فشار مالیات ها بی را که بر دوش این طبقات بود بر می داشت. و آنها را از دست مأموران زورگو و قوه قضاییه فاسد نجات می داد.

مهمترین درس های نظری کمون:

اول اینکه جریان مبارزه طبقاتی، انسان ها را به سمت و سویی می برد که لزوماً از قبل تعیین نکرده اند، بلکه حتا در تضاد با آن می اندیشیدند. کمونیاردها سوسیالیست نبودند و آنها هم سوسیالیست بودند، مانند بلانکیست ها و با طرفداران پرودون که وابسته به انترناسیونال بودند نیز کاملاً مخالف با موعظه های خود عمل کردند. انگلس در مقدمه اش به "جنگ داخلی فرانسه" این نکته را متذکر می گردد و می گوید: پرودونست ها طبیعتاً در تصمیمات اقتصادی کمون نقش اساسی داشتند و بلانکیست ها در حوزه سیاست حرف اول را میزدند. پرودونست ها که مخالف اتحادیه ها بودند و آن را مخالف آزادی کارگران شمرده و آن را به اندازه ی کار مزدی نحس میدانستند، نه تنها واحدهای صنعتی بزرگ را در اختیار اتحادیه ی کارگری مربوطه دادند، بلکه حتا پیشنهاد وجود آوردن اتحادیه ای سراسری از مجموعه ی اتحادیه های صنایع را مطرح ساختند. بدین ترتیب بود که کمون، به گورستان پرودونسم بعنوان یک خط مشی گشت. همچنین بلانکیست ها که معتقد به دسته های محدود به مردان یا انطباق پیشرو، در زیر رهبری مرکزی شبه دیکتاتوری برای براندازی حکومت و استقرار دولتی مقتدر و متمرکز بودند، نه تنها به سازماندهی دمکراتیک کمون پاریس با مشخصات توده ای و عدم تمرکز و ... یاری رساندند، بلکه همین الگو را در بنیانهایی که برای دیگر شهرهای فرانسه صادر می کردند پیشنهاد داده و خواهان تشکیل حکومتی فدراتیو مشتمل از کمون های منطقه ای شدند. و این یکی از مهمترین درس های کمون بود که توده ی پرولتاریای غیر سوسیالیست در عمل اولین دولت دیکتاتوری پرولتاریا را شکل داد.

دوم اینکه پرولتاریا نمی تواند و نیایستی سعی کند که ماشین دولتی بورژوازی را به خدمت خود در بیاورد. چنین حکومتی که در بهترین حالت خود، محدود به چند صد نفر بعنوان "نمایندگان" می شود و قدرت سیاسی را در دست خود متمرکز می کند، ساختاری بسته و غیر قابل توسعه ای است که از اعمال اراده ی مردمی جلوگیری کرده و نقش سرکوبگراییانه دارد. چنین ساختاری باید کاملاً منهدم و خلع سلاح شده و در مقابل آن حکومت شوراهای مشتمل از کلیه شهروندان مسلح یک منطقه، که نه تنها اختیار قانونگذاری بلکه همچنین قدرت اجرایی را در دست بگیرد و بدین ترتیب دمکراسی تمامی افراد جامعه را تضمین کند. در چنین ساختاری قدرت در منشاء آن، یعنی مردم باقی مانده و به علت شرکت مستقیم مردم در امور کشورداری، ساختاری گسترش یابنده خواهد بود و توسعه ی انسانی را به دنبال خواهد داشت. در صورتیکه الگوی لیبرال - بورژوازی حکومت برای حفظ کنترل بورژوازی بر اهالی ساختار انقباضی خواهد داشت و از رشد و توسعه ی انسانی جلوگیری خواهد کرد.

سوم اینکه همین خصالت انبساطی آن باعث جلب طبقات محروم غیر پرولتری به آن می شد. یعنی طبقاتی چون دهقانان و بورژواهای خرد پا که ایشان نیز در الگوی بورژوازی حاکمیت از قدرت سیاسی محروم بودند. کمون در حالیکه الگوی پرولتری بود، اما این آزادی را به تمامی افراد جامعه مبادا تا در تعیین سرنوشت خود دخالت داشته باشند. انگلس به کسانیکه از "دیکتاتوری پرولتاریا" چهرة ی "حکومت وحشت" را برداشت کرده و مردم را از آن بر حذر می داشتند، با نشان دادن روابط کمون پاریس می گوید: اینست دیکتاتوری پرولتاریا! (مقدمه به "جنگ داخلی...") کمون دهقانان و خرد پا ها را از بروکراسی حکومت بورژوازی رها می کرد. آنها را از مالیات ها و عوامل اجرایی حکومتی و پلیس فاسد و وابسته به قدرت سیاسی رها کرده و تمامی عوامل حکومتی را از طریق کمون مورد انتخاب و کنترل این طبقات در می آورد. فرزندان ایشان را نیز از همان کیفیت آموزشی که طبقات مرفه داشتند بهره مند می نمود. قضات و دادرسان را نیز انتخابی و قابل عزل کرده و در زیر کنترل تمامی طبقات محروم قرار می داد.

مهمترین اقدامات کمون:

- اولین اقدام کمون به رسمیت درآوردن انحلال ارتش و نیروی پلیس دائمی و جایگزینی آن با ارتش مسلح مردمی و نیروی پلیس داوطلب بود. - سپس تصرف تمام دارایی دولتیان و کلیسا انجام پذیرفت. - -----
مراکز آموزشی و ابزار آن چون کتاب و دفتر و قلم را رایگان کرده و در اختیار تمامی مردم قرار داد و از زیر نفوذ کلیسا و طبقات ثروتمند خارج کرد. مارکس در این باره می گوید: "بدین ترتیب نه تنها آموزش برای عموم مقدور گشت، بلکه خود علم نیز از پیش قضاوت های طبقاتی و نیروهای حکومتی در آمد." (جنگ داخلی در فرانسه، قسمت سوم) -----
کلیه مراکز تولید اینکه به تصمیم مالکان خود تعطیل شده بودند را متصرف شد و آنها را در اختیار اتحادیه

های کارگری مربوطه درهماهنگی با کمون قرار داد.

و.....
کمون کلیه ی مرزهای مصنوعی ای را که باعث جدایی انسان ها و تبعیض علیه ایشان می شد را محو می کرد. برای عضویت در جماعه محلی تنها شرط آن زندگی در آن منطقه بود. اینکه یک انسان آلمانی یا افریقایی و یا خلاصه "بیگانه" بوده است، در کمون مورد تبعیض قرار نمی گرفت و از حق مساوی برخوردار بود. زن و مرد، کاتولیک و پروتستان، سیاه و سفید و ... همه دارای اختیارات و مسئولیت های همسان و برابر بودند. بطوریکه نیروهای مسلح لهستانی از حافظان مناطق حساس پاریس بودند و با اینکه یک آلمانی بنام "فرانکل" عضو کمیته مرکزی کمون بود. همچنین کمون به کلیه همسران و فرزندانشان حقوق برابر داد. حرامزادگی را از رسمیت انداخت و همه فرزندان را از حقوق برابر برخوردار حذف نمود. کلیه زندانیان سیاسی را آزاد نمود و گیوتین ها را آتش زد. (کمون

پاریس- مارکس) /
دلایل شکست کمون :
مارکس در نامه خود به لودویگ کوگلمان بتاريخ 12 آوریل 1871 متذکر می شود که مهمترین اشتباه کمونیاردها این بود که برای در هم شکستن نیروی مسلح بورژوازی به ورسای حمله نکردند. او می گوید دلیل عدم تهاجم آنها به ورسای دامن زدن به یک جنگ داخلی بود و این از عدم درک این واقعیت نشأت می گرفت که تغییر جنگ داخلی را آغاز کرده بود. انگلس نکته مهم دیگری را در مقدمه ای که 20 سال بعد برای انتشار گزارش "جنگ داخلی فرانسه" نوشته است بیان می سازد. او می گوید که به علت اکثریت بودن بلانکیست ها در کمون و قفز نظری رهبران آن در چارچوب عینیت حاکم، کمون بسیاری از آنچه می بایست میکرد، انجام نداد. مثلاً یکی از بزرگترین اشتباه سیاسی کمون در حقیقت تصمیمی اقتصادی بود. ایشان بانک فرانسه را دست نخورده باقی گذاشتند. در صورتیکه اگر آن را متصرف می شدند بهترین گروگان را برای اعمال فشار به دولت ورسای داشتند. البته مارکس در نامه ای بتاريخ 22 فوریه 1881 به نیونیهوس نیز به همین مطلب اشاره کرده و میگوید فقط وجوه بانک پاریس به تنهایی می توانست به وحشیگری دولت ورسای خاتمه دهد. پس در حقیقت، علت شکست کمون عدم آگاهی پرولتاریای تشکیل دهنده اش به نقش تاریخی و توانایی های چنین ساختاری از قدرت سیاسی بود. **مشخصات**

عمومی شوراهای

با انجام یک کار تطبیقی بین کلیه ی شوراهای معاصر متوجه می شویم که وجه اشتراک فراوانی بین آنها و "دمکراسی آتن" وجود دارد:
"حکومت شوراهای" یا بطور عام تر، "دمکراسی مستقیم توده ای"، در حلقه اول متشکل از مردمی سازماندهی شده که در واحدهای مناطق حیات و محل کارشان می باشند. در آتن به آنها "دموس" می گفتند. در پاریس "انجمن محله" و در اوساکا "انجمن خلقی" و ... که قدرت اصلی و تصمیم گیری نهایی در همان سطح گرفته می شد و هیچ تشکل مرکزی تری که متشکل از نمایندگان انتخاباتی این واحدها بوده، حق وتو و یا اختیار تصمیم گیری در مورد محصولات دمکراسی، یعنی تصمیمات دمکراتیکی که در این واحدهای ابتدایی گرفته می شده است را نداشته. بنابراین، تعبیر نخبه گراهای بورژوا که حکومت شوراهای را به "حکومت شوراهای نمایندگی در شهرها" محدود میکنند، و یا افراتیون "شورایی" که معتقدند "دیکتاتوری پرولتاریا" به معنی "دیکتاتوری شوراهای کارگری در واحدهای تولید" می باشد و یا هر انحراف و تغییر دیگری از ساختار تاریخی و عینی شورایی، بر مبنای تحریف تاریخ بوده و بیانگر منافع طبقه ای است که به دنبال انحصار قدرت سیاسی، یعنی بورژوازی می باشد.

دوم اینکه: حکم بالا ناقض و نافی اهمیت نهاد "نمایندگی" نیست، بلکه متضاد نهاد "نمایندگی" به مفهوم بورژوازی آن است. یعنی مسلماً در مناطق وسیع و پر جمعیت، مانند شهرها و کشورهای کنونی، امکان جمع و شرکت کلیه شهروندان در تمامی جلسات تصمیم گیری در تمام سطوح مملکتی نیست و باید از طریق "نمایندگی" بر این محدودیت غالب آمد. اما، این حکم بدین معنا است که "نمایند" تنها وظیفه سخنگویی و انتقال تصمیمات حوزه ی نمایندگی اش را داراست و هیچ اختیار دیگری ندارد. اگر در جلسات شورای مرکزی شهری و یا کشوری موضوعی مطرح شود که در سطح حوزه ها مورد بررسی و تصمیم گیری قرار نگرفته باشد، "نماینده ی" آنان حق دادن رأی و مطرح کردن نظری به نمایندگی حوزه خود ندارد و باید موضوع را برای بررسی و تصمیم گیری به حوزه برده و هنگامیکه روند تصمیم گیری دمکراتیک در حوزه های محلی طی شد، آنرا به شورای مرکزی منتقل کرده و بر همان مبنا رأی دهد.

اینجا دوباره نخبه گرایان بورژوا انتقاد می کنند که این روند تصمیم گیری بسیار کند بوده و پاسخگوی سرعت روند جریانبات امروزی را نمی دهد. در پاسخ از آنها سوال می کنیم: آیا تا به حال فکر کرده اید که چه چیزی تعیین کننده ی سرعت جریانبات امروزی است؟ و خود پاسخ می دهیم که سرعت حرکت اجتماعی بعلت نیاز سرمایه برای گردش سریعتر به منظور سرعت بخشیدن به نیاز انباشت سرمایه بوده و برای کشوری که هدف خود را ایجاد برابری و تأمین منافع طبقه کارگر گذاشته است، نباید در مقابل چنین نیازی که ارضاء کننده ی

منافع بورژوازی است، دموکراسی پرولتری را فدا کند. این چنین مقاومتی در مقابل روند خودبخودی حرکت سرمایه داری یک نمونه ی اتحاد دیالکتیکی. "دموکراسی" و "دیکتاتوری" پرولتاریا است. یعنی منافع پرولتاریا در انباشت سرمایه ی بیشتر و گردش سریعتر سرمایه باید فدای حفظ روابط دموکراتیک پرولتری شود و نه بالعکس!

سوم اینکه: چنین شرایطی بیانگر آنست که "دیکتاتوری پرولتاریا" به مفهوم "دموکراسی فردی" است. یعنی چنین حکومتی تنها زمانی قادر به بقا است که اولاً دیکتاتوری پرولتاریا نه به شکل فردی و گروهی و در جهت منافع اقلیت جامعه، بلکه در جهت تضمین حق حاکمیت فردی افراد جامعه به کار گرفته شده و توسط کل جامعه اعمال گردد. تنها شرط عضویت در واحدهای محلی که قدرت سیاسی را در دست دارند، زندگی و یک کار در آن محله و یا واحد است. بنابراین همانطور که در الگوهای تاریخی. انجمن ها و شورا ها می بینیم، تمامی مردم، از جمله بورژوازی حق شرکت در آن را دارد. و معمولاً اکثریت این طبقه نیز در تمامی جوامعی که در آنها چنین الگویی پیاده شده است برای بیان و حمایت از منافع خود شرکت می کند، تنها بورژواها و مالکین بزرگ بوده اند که در اعتراض به حکومت دموکراتیک از شرکت در شوراها خودداری کرده اند. آن هم خودشان چنین تصمیمی گرفته بودند و هیچ قانون و ابزار سرکوبی برای جلوگیری از شرکت شان استفاده نشده است. دیکتاتوری پرولتاریا در اینجا به معنی حکومت برای صرفاً کارگران نیست، بلکه به معنای بهره بردن هر فرد جامعه از حق حاکمیت و آزادی های مندی است. هر زمان که در هر جامعه ی شورایی ای، به هر بهانه ای، چنین اصلی زیر پا گذاشته شده، سر آغاز فروپاشی حکومت شوراها بوده است.

چهارم اینکه: به هر حال هر کشوری به خصوص کشوری که در ابتدا بوسیله ی دشمنان قدرتمندی چون سرمایه جهانی محاصره شده، نیاز به نیروی مسلح همیشه آماده برای دفاع از خود دارد. این نیرو نیز می بایست به بالاترین و قدرتمند ترین و مدرن ترین زراخانه و افراد متخصص مسلح باشد تا بتواند از خود دفاع کرده و یا دشمنانش را از حمله ی موفقاته نا امید سازد. اما، در اینجا نیز بحث بر سر "نماینگی" است. اگر در بالا اختیارات قدرت تصمیم گیری و اجرا بی و قضاوت به "نماینگی" داده شده بود، در اینجا اختیارات قدرت مسلح و نظامی به "نماینگی" داده می شود. پس، این نیروی متخصص مرکزی نیز همچون شوراهای مرکزی می بایست عاری از هرگونه اختیاری سیاسی و توان نظامی باشد. چنین حکومتی برای حفظ خود از تعرض سرمایه جهانی و بورژوازی داخلی باید بر نیروهای مسلح دواطلب اهالی همین محلات و حوزه ها تکیه داشته باشد. و کادرهای حرفه ای در ارتش مرکزی تنها نقش آموزش، تجهیز و تربیت این نیروهای مسلح مردمی بازی کند. بدین ترتیب کذب بودن انتقاد بورژوازی ناسیونالیست که انحلال ارتش حرفه ای و کسالت مراتب را برابری با خلع سلاح در مقابل "دشمن ملی" اعلام می کند، افشا می شود. همانطور که شاهد هستیم آنان چنان نیروهای مسلحی را با چنان سازماندهی ای برای حفظ قدرت اقلیتی خود و سرکوب احاد مردم نیاز دارند و سخن گفتن از "دشمن ملی" استتاری برای نیت واقعی آنهاست. باز هم در اینجا با نقطه نظر نخبه گرایی که به الگوی "اتحاد جماهیر شوروی" در روسیه وفادار مانده و به حزب طبقه کارگر به بهانه ی "نماینده" و "عصر آگاه" بودن طبقه حق می دهند که آزادی شهروندان را مورد تعرض قرار داده و بر ارتش مسلح و شوراها کنترل داشته باشد، بر می خوریم که در حقیقت با این "استدلال" به حزب مجوز تشکیل حکومتی موازی با "حکومت شوراها" را داده و در واقع حکومتی بر مبنای حکومت متمرکز لیبرالی را توصیه کرده و در خوشبینانه ترین شرایط از انتقال تمام قدرت به دست شوراها طفره رفته و حاکمیت دوگانه را حفظ می کنند. البته در طول تاریخ شوراها دیده شده که حکومت، دو گانه نمانده و همیشه به سرکوب شوراها و دیگر نهادهای دموکراسی مستقیم توده ای می انجامد. هم اکنون در اوکاساکا، "مجلس خلق مردم اوکاساکا" (اپو) در گیر مقاومت در مقابل تهاجم نظری و سیاسی. "حزب انقلاب دموکراتیک" برای به انقیاد در آوردن خود بوده و در آخرین تصمیم گیری هایش، حضور فعالان هر حزبی را در مقام های نمایندگی اپو ممنوع اعلام داشته است. مطالعه ی یک ساختار شورایی. زنده و در حال مبارزه می تواند دستاوردهای بسیاری را از لحاظ آگاهی نظری ما و نتیجتاً پرولتاریای ایران داشته باشد. امیدواریم که در آینده ای نه چندان دور بتوانیم جمعی را برای مطالعه و تحقیق "مجلس خلق اوکاساکا" شکل داده و از این طریق به بالا بردن سطح آگاهی جنبش چپ انقلابی نسبت به آلترناتیو حکومت بورژوازی نائل آییم. دو شنبه 30 ژوئیه 2007 پایان

به مناسبت هفتمین سالگرد درگذشت احمد شاملو

کوچه ما تنگ نیست

شادمان باش

!و شاهراه ما

از منظر تمامی آزادی ها می گذرد!

مردم آزاده! به مناسبت هفتمین سالگرد درگذشت احمد شاملو، شاعر آزادی، گرد هم می-آییم تا خاطری انسان بزرگوار را پاس بداریم که هستی و شعر را صرف پیکار با واهی کرد که بر تبار انسان می-رود، شاعر بزرگی که تا واپسین دم حیات هرگز از اندیشه ی بهروزی مردم، آزادی و نبرد با جهل و سانسور و نابرابری فارغ نبود.

اطلاعیه ی کاتون نویسندگان ایران
گورستان امامزاده طاهر -مهر شهر کرج- ۲ مرداد ۱۳۸۶- از ساعت ۵ تا ۳۰/۶ عصر

* دیدگاه *

" الگوی جنگ سرد با ما مانده است"

عصر ایدئولوژی ها تمام نشده است.

چهارشنبه ۳ مرداد ۱۳۸۶ - Wednesday 25 July 2007

. باران . فرد هالیدی / برگردان : سپیده جبیری

. اشاره :

فرد هالیدی پروفیسور درس روابط بین المللی در دانشکده اقتصاد دانشگاه لندن است. او از سال 1968 تا 1983 عضو شورای سردبیری Left Review New است. او در حال حاضر مقاله نویس مجله ی الکترونیکی OpenDemocracy است. مطالعات زیادی درباره ساختار قدرت در خاورمیانه و فرهنگ و دین مردم در این نقطه جهان انجام داده است که حاصل آن نگارش چندین عنوان کتاب است.* جنگ سرد، انقلاب های آسیا و آفریقا و روابط بین المللی کشورهای شرق نیز از دیگر موضوعات مورد علاقه او هستند. هالیدی در این مصاحبه از همه این ها سخن گفته است، از جهانی شدن، اخلاق سیاسی، جنگ سرد، نظریه برخورد تمدن ها و ایدئولوژی گرای حکومت های خاورمیانه....

- پستل: آقای هالیدی، در بحث جهانی شدن، نظرتان درباره این سخن چیست که ما مسئول آنچه دولت هایمان انجام می دهند هستیم چون به آنها مالیات می پردازیم؟ به عنوان شهروندان یک سرزمین، نظرات ما بر عملکرد دولت هایمان مسلماً بیشتر از نظرات ما بر عملکرد دولت های سرزمین های دیگر است. برای این استدلال چه پاسخی دارید؟
هالیدی: به نظر من این استدلال بسیار کوتاه نظرانه است و با بحث انترناسیونالیسم متناقض دارد. اگر حقوق زنان در افغانستان پایمال می شود و افراد غیرنظامی و بی گناه چه توسط اسرائیلی ها و چه توسط فلسطینی ها کشته می شوند، آیا ما، به عنوان شهروندان جهان، شهروندان کشوری امضاء کننده معاهده ی سازمان ملل و به عنوان انسان هایی با وجدان بین المللی که از نظر اخلاقی نسبت به مسائل بین المللی حساس هستیم، مسئولیتی چه در حرف و چه در عمل بر دوش نداریم؟ اخلاق روی مرز کشورها متوقف نمی شود. اصول اخلاقی جهانی هستند. البته این به معنای آن نیست که ما مسئولیتیمان در قبال جهان را بدون فکر و بدون شنیدن آنچه باید بشنویم انجام می دهیم. این تناقض غریبی است: مسئولیت مشترک مردم می تواند کاملاً به یک منطقه محدود شود و این مربوط به زمانی است که به جای تعمیم دادن مصفقاته اصول به همه جوانب، آنها را فقط در یک جنبه به کار ببریم.

شاید از زاویه دید عملگرایانه بشود گفت که شما بر کشور خودتان بیشتر می توانید تأثیر بگذارید. اما من که چندین دهه در خاورمیانه کار کرده ام می دانم که اگر شما در عربستان سعودی یا ایران در زندان بمانید و حسن کنید که فراموش شده اید، این که بدانید افرادی در غرب مسئله شما را مطرح می کنند، به زندانی شدن شما اعتراض می کنند یا نامه هایی را در این زمینه می فرستند که هیچ پاسخی دریافت نمی کند، برای شما معنای زیادی خواهد داشت. این که این نامه ها دور انداخته می شوند یا فقط بایگانی می شوند مهم نیست، مهم این است که مردم شما را فراموش نکرده اند. مردم درباره ی شما صحبت می کنند و این با فراموش شدن تفاوت زیادی دارد.

به نظر من طرح چنین بحثی یک جور شانه خالی کردن از مسئولیتی محسوب می شود که درباره دانستن آنچه در آن کشورها اتفاق می افتد، بر دوش ما است. در عین حال، این می تواند نوعی ناسیونالیسم وارونه هم باشد. یعنی ما فقط به عملکرد دولت های خودمان اهمیت بدهیم. اصل این چه درباره ی هانتینگتون که راست است و چه درباره چامسکی که چپ است، صدق می کند. ناسیونالیسم و ناسیونالیسم وارونه دو روی یک سکه اند.

- پستل: حالا که صحبت هانتینگتون به میان آمد، می شود نظرتان را درباره رساله "برخورد تمدن ها"ی او بدانم؟

هالیدی: به نظر من دو فرض بسیار مهم در رساله ی هانتینگتون وجود دارد که شایسته است درباره شان بحث شود اما نه به گونه ای که هانتینگتون آنها را مطرح می کند. آنچه او به عنوان بدیهی در نظر می گیرد و کاملاً در رساله او مرکزیت دارد، قضیه نبرد الزامی است که علت آن را زندگی ما در دنیایی پر هرج و مرج می داند. او در کتاب های "برخورد تمدن ها" و "بازسازی نظم جهان" وقت زیادی روی این بحث نگذاشته است، حال آن که این یک اصل بسیار مهم است. نقطه ی آغاز او در واقع برخورد تمدن ها نیست بلکه این ایده است که جنگ، روابط بین المللی را تعیین می کند. این فرضیه اصلی سیاست عملی است و یکی از ستون های است که هانتینگتون کتابش را با آن سر پا نگهداشته است. حال آن که این قضیه کاملاً قابل اعتراض است. من به دنیا به عنوان چیزی که نبرد در آن الزامی است نگاه نمی کنم.

قضیه مهم دیگری که در رساله هانتینگتون مطرح می شود این است که فرهنگ با تمدن - که امروزه طبیعتاً به معنای مذهب است - عملی تعیین کننده یا تأثیرگذار در روابط بین کشورهاست. این خود جای تحقیق عملی دارد. ببینید به تاریخ اروپا در قرن بیستم نگاه کنید. جنگ های بزرگ جهان جنگ بین فرهنگ ها نبوده است. مثلاً اگر امپراتوری عثمانی را در نظر بگیریم و به تاریخ 400 ساله روابط نظامی، سیاسی و تجاری بین این امپراتوری و اروپا تا پایان این دوره در سال 1918 نگاه کنید، خواهیم دید که امپراتوری جدید با کشورهای مختلف اروپایی پیمان هایی را بسته است. یک پیمان با آلمان؛ یک پیمان با بریتانیا؛ یک پیمان با روسیه. به عبارت دیگر، فرهنگ و مذهب اساس سیاست خارجی این امپراتوری قرار نگرفته است.

- پستل: بگذارید مثال ساده ای بزنم: 55 کشور اسلامی داریم که عضو سازمان کنفرانس اسلامی OIC هم هستند. حال آیا فرهنگ در سیاست خارجی آنها نقشی دارد؟

هالیدی: خب، تا حدودی بله اما در واقع تنها در دو مورد بسیار خاص: پیش از هر چیز، به صورت نوعی همبستگی، چه در سطح ملت ها و چه در سطح دولت ها. به طور مثال می توان به حمایت از مبارزان مسلمان فلسطینی، کشمیری، بوسنیایی یا چچی اشاره کرد. بعضی از دولت های مسلمان بعضی اوقات چنین کاری را انجام می دهند. و در سطح ملت ها نیز همبستگی از نوع همبستگی عاطفی بین عموم مسلمانان به چشم می خورد. این همبستگی هم اکنون بسیار بیشتر شده است، بسیار بیشتر از ده یا بیست سال پیش. با این حال عامل تعیین کننده نیست.

مثال بارز در این زمینه ایران است. قانون ایران حمایت از مسلمانان مبارز سراسر جهان را توصیه می کند و ایران هم از فلسطینی ها حمایت می کند. اما در مورد چین، از روس ها حمایت می کند. یا مثلاً با این که آذری ها شیعه هستند، از ارمنی ها در مقابل آذری ها حمایت می کند. در کشمیر هم از هندی ها دفاع می کند. پس همبستگی فرهنگی یا مذهبی به طور کامل سیاست خارجی ایران را تعیین نمی کند. همین امر

درباره دیگر کشورهای مسلمان هم صادق است. برای آنها روابط تجاری و نظامی در اولویت قرار گرفته است.

مورد دوم: فرهنگ در سیاست خارجی کشورهای اسلامی به عنوان شکلی از مشروعیت نیز نقش دارد. سعودی ها خود را محافظ مکان های مقدس می دانند و ایرانی ها خود را طایفه دار اسلام معرفی می کنند برای همین به اینقدر مسئله فلسطین را مطرح می کنند. اما این به آن معنا نیست که این موضوع تعیین کننده روابط خارجی آنها است. اگر بپرسیم که چرا ایرانی ها دارند به سمت کسب چیزی می روند که دست کم پتانسیلی برای تولید سلاح هسته ای محسوب می شود، پاسخ اصلاً ارتباطی با اسلام نخواهد داشت. این حرکت آنها به روابط خارجی شان مربوط می شود نه به اسلام. به همین دلیل است که پاکستان و اسرائیل هم سلاح هسته ای دارند و به همین دلیل است که ایران بارها در قرن گذشته مورد تاخت و تاز قرار گرفته است.

بنابراین اگر درگیر کلی گویی های هائیتنگتون نشویم، دقیق تر می توانیم به مسائل نگاه کنیم. البته باید در نظر داشت که رساله هائیتنگتون در میان اسلام گرایان و همچنین در میان هنوهای ناسیونالیست و شینتونیست های رادیکال ژاپن بسیار طرفدار دارد. - **پستل** : آیا باید یک اندیشمند را مسئول تمام برداشته ها و استفاده هایی که از نظریاتش می شود بدانیم؟

هالیدی : من این طور فکر نمی کنم. اما فکر می کنم هائیتنگتون خودش اجازه داده که از نظریاتش چنین استفاده کاملاً غیرمسئولانه ای شود. از حادثه یازده سپتامبر به این طرف در مصاحبه های بسیاری شرکت کرده بدون این که خودش را نقد کند یا حس مسئولیت اجتماعی یا بین المللی در گفته هایش به چشم بخورد.

اما من فکر می کنم بحثی که در کتاب او مطرح شده است، به تحلیل خاورمیانه - که او هیچ چیز هم درباره اش نمی داند - بر نمی گردد. حتی به تحلیل روابط بین المللی هم بر نمی گردد. این فقط بحثی درباره مردود دانستن برتری نژاد سفید در آمریکا است. او این بحث را در کتاب جدیدش بازر تر کرده است اما به نظر من در "برخورد تمدن ها" هم کاملاً روشن بود که بحث او درباره چیست.

- **پستل** : پس به نظر شما کتاب های او دو جلد از یک میحث محسوب می شود؟
هالیدی : بله، دو کتاب او به هم ربط دارد. کتاب جدید او "ما کی هستیم؟" کتاب اول را تکمیل می کند. البته من از همان ابتدا فهمیده بودم که کتاب "برخورد تمدن ها" هم معنی

دارد درباره چند فرهنگی بودن در آمریکا مطرح کرده است. اما مسئله این است که او کارش را درست انجام نداده است. در "برخورد تمدن ها" چند صفحه درباره خاورمیانه وجود دارد که فقط یک جرم شرق گرایی درجه سه محسوب می شود. او بدین ترتیب کسی از میحث اصلی خارج شده است و از بدترین نظریات برنارد لوئیس در این صفحات استفاده کرده است. در کتاب جدیدش هم به آمریکای لاتینی های ساکن ایالات متحده پرداخته است. حدود 455 مجله و روزنامه اسپانیایی زبان در ایالات متحده منتشر می شود که او یکی از آنها را هم نمی خواند چون اسپانیایی نمی داند. او در کتابش تنها به چند کلیشه تکیه کرده است. بنابراین باز هم کارش را درست انجام نداده است. این یک نوع خودشیفتگی آمریکایی محسوب می شود. در حالی که باید درباره ی مردم مطالعه کرد و بعد درباره شان نوشت. باید کار را درست انجام داد.

یکی از همکاران من خیلی خوب به این موضوع پرداخته است. او یک جوان انگلیسی است که درباره ی چین مطالعه می کند. می گوید: «این چرندیات درباره برخورد تمدن ها دیگر چیست؟ ارتباط برقرار کردن با مردم کشورهای دیگر بسیار ساده است. این کتابخانه می رود، کتاب هایی را می خواند، تاریخ را می خواند. زبان را یاد می گیرد. بعد می رود و در آن کشورها زندگی می کند. و بدین ترتیب بر اساس چیزهایی که یاد گرفته اید، آنها را درک می کنید.» این کاری است که باید انجام بدهیم و از آن چرندیات دور بشویم. این ها ما را به هیچ کجا نمی رساند.

- **پستل** : شما در کتاب "اسلام و اسطوره ی مقابله" و جاهای دیگر به این میحث پرداخته اید که تمام بحث هایی که در زمینه مطالعات خاورمیانه، شرق گرایی و مخالفت با شرق گرایی در 20 تا 25 سال گذشته مطرح شده و در یک کلام، منظره بین برنارد لوئیس و ادوارد سعید، بحث هایی تاریخ مصرف گذشته است.

هالیدی : در یک جمله می توانم بگویم که فکر می کنم منظره سعید - لوئیس یک جور انحراف از کار تحلیل و درگیر شدن در مسائل مردم 22 کشور خاور میانه بوده است. بحث آنها بحث اسلوب است. بحث درباره چیزهایی است که دیگران در غرب نوشته اند. بحث درباره دریافت ها است.

من سعید را از نزدیک می شناختم، او تا زمان حمله عراق به کویت دوست من بود و بعد از آن دیگر با من حرف نزد. لوئیس استاد خودم بوده است. من برایش احترام زیادی قائل بودم. هنوز هم فکر می کنم آثار خویش واقعا بسیار خوبند، همان طور که آثار ادبی سعید را هم بسیار ارزشمند می دانم. اما منظره آنها زیان آور است. به طور مثال، آنها تحلیلی را درباره ی ظهور ناسیونالیسم عربی یا درباره سیستم حکومتی خلفای عباسی یا نقش قانون در تعریف شیعیان از سیاست یا نقش قومیت گرایی در خاور میانه امروزی ارائه نمی دهند. تا مدت ها هیچ یک از این دو واقعا چیزی درباره آنچه در جوامع خاورمیانه اتفاق می افتاد ننوشت. آنها درباره مسائل متافیزیکی می نوشتند که البته کم اهمیت نیست، اما بعضی از این مسائل متافیزیکی باید در کرسی های فلسفه مطرح می شدند. منظوم این است که این ها مسائل مهمی هستند و باید افرادی درباره شان به بحث می پرداختند که به طور حرفه ای از این بحث سررشته دارند. اما این ها به کار مطالعات خاور میانه نمی آید. البته به مطالعات خاور میانه ربط دارد اما ما نباید درگیرش شویم. به نظر من آنها منظره را دو قطبی کرده بودند و آن را به سوالات انحرافی کشانده بودند. نه سوالات بی ارزش بلکه سوالات انحرافی. بدین ترتیب مطالعات خاور میانه 25 سال تمام به جای این که به تحلیل جوامع خاور میانه اختصاص یابد، نظر به نقطه اشتباهی داشته است. مطالعات خاور میانه منحصر به آمریکا نمی شود. شما آمریکایی ها فکر می کنید کی هستید؟ پژوهشگران بسیاری در اروپا به مطالعه ی خاور میانه می پردازند و به دام شرق گرایی یا مخالفت با شرق گرایی هم نمی افتند. - **پستل** : شما معتقدید که به رغم پایان یافتن جنگ سرد، الگوی جنگ سرد با ما مانده است و الان زمان آن فرا رسیده که گذشته را در سطل آشغال بیندازیم.

هالیدی : من در دهه های 1970 و 1980 زمان زیادی را صرف تحلیل جنگ سرد، مسابقات تولید سلاح، تأثیر آنها بر جهان سوم، جنگ های کشورهای جهان سوم و این جور چیزها کردم. آن وقت سال های 1989 تا 1991 آمدند و من در دهه 1990 وقتم را صرف تحلیل فروپاشی کمونیسم و دلایل آن کردم و سعی کردم نشان دهم که نظریه ی من درباره روابط بین المللی و تغییرات اجتماعی بهتر از تئوری های آکادمیک و سیاسی مشابه اش می تواند این موضوع را شرح دهد. مثلاً نظریه پردازان رقیب من در جناح چپ معتقد بودند که این اتفاق به خاطر جنبش صلح روی داده است و این تحلیل زیبایی بود. تأکید من بر اهمیت تاریخی پایان یافتن جنگ سرد بود. سعی داشتم فروپاشی کمونیسم را تشریح کنم. سعی داشتم علت این را که فکر می کردم این رویداد، یک نقطه

ی عطف تاریخی است و به اندازه پایان یافتن جنگ اول و دوم جهانی اهمیت دارد، شرح دهم.

اما از یک چیز غافل بودم: این که میراث جنگ سرد باقی مانده است. تازه ده سال بعد بود که به این نتیجه رسیدم.

- **پستل** : و چگونه می شود میراث جنگ سرد باقی مانده باشد؟
هالیدی : مثلاً روشی که رامسفلد و دوستانش برای اغراق آمیز کردن تهدید عراق به کار بردند درست تکرار همان روشی بود که در اغراق آمیز کردن تهدید جنگ سرد به کار برده بودند.

الویت واینبرگر، رامسفلد و چنی را به بطوری خوابیده ی اداره فورد تشبیه می کند. من این تشبیه را دوست دارم. از طرف دیگر، در جنبش مخالفان جهانی شدن هم تمام راه ها به انتقاد از سرمایه داری ختم می شود. خیلی خوب است که شما مخالف سرمایه داری هستید اما تحت چه نامی؟ مگر تجربه سوسیالیسم آن هم از نوع انقلابی اش شکست نخورد؟ این تجربه از روی ضرورت شکست خورد نه به شکل تصادفی. حل آن که هنوز پتانسیل رادیکالیسم در جنبش مخالفان جهانی شدن وجود دارد. ستایش از کوبا، ستایش از چه گوارا همچنان ادامه دارد و این روزها به ستایش از هوگو چاوز تبدیل شده است. مردم کاملاً به گذشته چسبیده اند. عدم علاقمندی به انتقاد و آگاهی یافتن درباره تاریخ سوسیالیسم و تاریخ انترناسیونالیسم در میان مخالفان جهانی شدن به چشم می خورد.

بدین ترتیب من دریافتم که جنگ سرد همچنان اندیشه ما را تسخیر کرده است. - **پستل** : هنوز خودتان را سوسیالیست می نامید؟

هالیدی : نه، چون فکر می کنم ایجاد سوء تفاهم می کند. من عقاید مشترک زیادی با بیشتر منتقدان رادیکال سرمایه داری دارم. با بیشتر آنچه سوسیالیسم سعی داشت انجام دهد، از برنامه ریزی های اجتماعی اش گرفته تا ترویج برابری موافقم. اما نمی توانم با استبدادطلبی و گرایشات بیپرده ای که در دهه های اخیر به معنای سوسیالیسم بوده است، موافق باشم. نمی توان سرمایه داری را تحت نام جانشین رادیکالی تعقیب کرد بدون در نظر گرفتن این که پیامد آن مودن این جانشین رادیکال چه خواهد بود. نمی توان حقوق را به عنوان یک پدیده امپریالیستی تعقیب کرد بدون پرسیدن این که خوب، دنیا بدون مفهومی به نام حقوق چه شکلی می شود؟

من هم به اندازه دیگران به تله افتادم. در سال 1991 کمونیسم فرو پاشید و شما گفتید: خوب، این دنیای جدیدی است. بسیاری چیزها تغییر کرده است. اما بر سر جناح چپ چه آمد؟ آنها مانند ریپ وان وینکل در حول و هوش سال 1999 از خواب بیدار شدند و شروع کردند به گفتن همان چیزهایی که 20 یا 50 یا 100 سال پیش گفته شده بود. آنها از گذشته شان چیزی نیاموختند.

انترناسیونالیسم ایده فوق العاده ای است. من کشته انترناسیونالیسم هستم! اما تعریف استالین از انترناسیونالیسم، وفاداری بی چون و چرا به شوروی است. مانو و کاسترو هم از انترناسیونالیسم برای شیوه مالیدن به سر مردم استفاده کردند. - **پستل** : پس چه راهی باقی می ماند؟ اگر تاریخ مصرف مدل انقلابی مارکسیست - لنینیست گذشته است و مدل جهان سوم گرایی یا به عبارت دیگر جنبش مخالفان جهانی شدن هم آن طور که شما می گوید، جوابگو نیست، چه راهی باقی می ماند؟ آیا تفکر سوسیال دمکراتیک تنها راهی است که برای ما باقی مانده است؟ چه مدل های دیگری برای جهان سوم امروزی وجود دارد؟

هالیدی : نمی توانیم به جهان به عنوان مکانی نگاه کنیم که فقط می توان آن را اداره کرد. من از این متفکر کم مردم بگویند: «ما دیگر عصر ایدئولوژی ها و آرمانشهرها را پشت سر گذاشته ایم.» خدا را شکر، هنوز این طور نشده است! مردم هنوز رویای دنیای متفاوتی را در سر می پروراندند. مردم دنیای متفاوتی را برای خودشان و خانواده شان می خواهند. برای همین است که تحت بدترین شرایط ممکن تن به مهاجرت می دهند. برای همین است که در لندن و نیویورک به کارهای سیاه روی می آورند تا پولش را برای خانواده شان بفرستند. برای همین است که به القاعده می پیوندند و از آن حمایت می کنند. باید این را بدانیم. ما در دنیایی که روز به روز از عدالت دورتر می شود زندگی می کنیم. از سوی دیگر، ما مجبوریم سیستمی واقع گرایانه را به کار ببریم. این به معنای راحت طلبی نیست. من تمایزی را که گری رانسیم، جامعه شناس انگلیسی بین غیرممکن و غیرممکن قائل می شود بسیار می پسندم. او می گوید ما باید به دنبال تغییرات غیرممکن باشیم نه تغییرات غیرممکن. آموزش ابتدایی در سطح جهان غیرممکن است اما ممکن است. برانداختن تمام معیارهای تفاوت بین مرد و زن در زندگی اجتماعی در جوامع ما ممکن است. اما داشتن یک دنیای یکسان ممکن نیست. از میان برداشتن کشورها ممکن نیست.

.....

*** پیوندها ***

ایمیل روابط عمومی سازمان
public@rahekargar.net

تلفن روابط عمومی سازمان
0049-69-50699530

شماره فاکس سازمان
33-1-43455804

سایت راه کارگر
www.rahekargar.net

سایت رادیو برابری
www.radiobarabari.net

سایت اتحاد چپ کارگری
www.etedhadchap.org

سایت رادیو صدای کارگران ایران
www.sedayekargaran.com

تشر بیدار

www.nashrebidar.com

نشریه انگلیسی ایران بولتن
www.iran-bulletin.org

توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص میشوند ، الزاماً
بیانگر مواضع سازمان نیستند .